اخلاق اجتماعی

یا دانش افزا

تألیف

جناب مستطاب آقا شیخ محمد علی طهرانی

کاتوزیان

متعلق بکلاس پنجم و ششم مدارس ابتدائی ایران

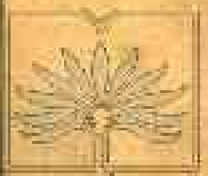
موافق دستور شورای عالی معارف





فهرست ابواب هشتگانه و صد و هفتاد و چهار حکایت و یک خاتمه

	صفحه
باب اول در خداپرستی	۳
حکایت (۱) کیخسرو	۴
حکایت (۲) اسکندر	۵
حکایت (۳) عمر بن عبد العزیز	۶
باب دوم در دیانت	۶
حکایت (۴) اردشیر درازدست	۷
حکایت (۵) کتیبه بیستون	۷
حکایت (۶) علاء الدین	۸
حکایت (۷) یکنفر یحیی	۹
باب سوم در پرهیزکاری	۹
حکایت (۸) فوسیون	۱۰
حکایت (۹) عمر بن عبد العزیز	۱۱
حکایت (۱۰) اریستید یونانی	۱۱
حکایت (۱۱) امیر اسمعیل سامانی	۱۲
حکایت (۱۲) عمر بن عبد العزیز	۱۲
حکایت (۱۳) امیر تیمور و زین الدین	۱۳
حکایت (۱۴) لقمان و خواجه	۱۴
حکایت (۱۵) دیوجانس و اسکندر	۱۵
حکایت (۱۶) بیکی جان	۱۵
حکایت (۱۷) دیوجانس	۱۶
باب چهارم در نوع پروری	۱۷
حکایت (۱۸) طهمورث دیوبند	۱۷
حکایت (۱۹) مادرین رومی	۱۸
حکایت (۲۰) سقراط یونانی	۱۹
حکایت (۲۱) خواجه نظام الملک	۲۰
حکایت (۲۲) پریکلس یونانی	۲۱
باب پنجم در وجدان و انصاف	۲۲
حکایت (۲۳) مارکول رومی	۲۲
حکایت (۲۴) اپیکتت رومی	۲۳
حکایت (۲۵) الکساندر سور	۲۴
حکایت (۲۶) ملکشاه سلجوقی	۲۴
حکایت (۲۷) شیخ نجم الدین کبری	۲۵
حکایت (۲۸) پطر دانمارکی	۲۶
حکایت (۲۹) منصور دوانیقی	۲۶
باب ششم در وطن پرستی	۲۷
حکایت (۳۰) کاوه آهنگر	۲۸
حکایت (۳۱) پروموسیو سنا	۲۹
حکایت (۳۲) گلها و کاپیتل	۳۰
حکایت (۳۳) رگولوس رومی	۳۰
حکایت (۳۴) سرداران دهاله کارتاژ	۳۱
حکایت (۳۵) ویربایت لوزیتانی	۳۲
حکایت (۳۶) ژاندارک فرانسوی	۳۳
حکایت (۳۷) مادر دو زنده یونانی	۳۴
حکایت (۳۸) کرزوس لیدیائی	۳۵
حکایت (۳۹) ترکان دختر تبریزبان	۳۶
حکایت (۴۰) کیخسرو و کرزوس	۳۷
باب هفتم در عزم و همت	۳۸
حکایت (۴۱) ژول ترابار	۳۹
حکایت (۴۲) کرزوس و داراول	۴۰
حکایت (۴۳) امیر تیمور و مور	۴۱
حکایت (۴۴) شاه اسمعیل	۴۲
حکایت (۴۵) پطر کبیر	۴۲
حکایت (۴۶) پطر کبیر	۴۳
حکایت (۴۷) شارل دوازدهم	۴۴
حکایت (۴۸) ابلار یمان	۴۵
حکایت (۴۹) ابوعلی سینا و بهمنیار	۴۶
حکایت (۵۰) یعقوب لیث	۴۷
حکایت (۵۱) آقا محمد خان	۴۸
حکایت (۵۲) لوتر آلمانی	۴۹
باب هشتم در غیرت	۵۰
حکایت (۵۳) اسد دوبال	۵۰



صفحه
حکایت (۵۴) مردم تومانس ۵۱
حکایت (۵۵) سلطان محمود ۵۲
حکایت (۵۶) تبریزیان و ترکان ۵۳
حکایت (۵۷) شاه مقدونیه ۵۴
حکایت (۵۸) افلاطون ۵۵
حکایت (۵۹) دختر فردوسی ۵۵
حکایت (۶۰) ابن زبیر ۵۶
باب نهم در شجاعت و تهور ۵۷
حکایت (۶۱) غباد ۵۸
حکایت (۶۲) سلطان جلال الدین تکش ۵۹
حکایت (۶۳) هادی عباسی ۶۰
حکایت (۶۴) نادرشاه ۶۰
حکایت (۶۵) واجیز ۶۱
باب دهم در عدالت ۶۲
حکایت (۶۶) نوشیروان ۶۲
حکایت (۶۷) کریمخان زند ۶۳
حکایت (۶۸) پطر کبیر ۶۴
حکایت (۶۹) امیر اسمعیل ۶۴

صفحه
حکایت (۷۰) نوشیروان ۶۵
حکایت (۷۱) کیک خان ۶۶
حکایت (۷۲) نوشیروان ۶۶
حکایت (۷۳) شاه طهماسب ۶۷
حکایت (۷۴) شاه عباس ۶۸
حکایت (۷۵) نوشیروان ۶۹
حکایت (۷۶) کریمخان ۶۹
حکایت (۷۷) الپ ارسلان ۷۰
باب یازدهم در سخاوت ۷۱
حکایت (۷۸) بهرام گور ۷۲
حکایت (۷۹) واثق عباسی ۷۲
حکایت (۸۰) قاآن ۷۳
حکایت (۸۱) منصور عباسی ۷۴
باب دوازدهم در اسراف ۷۵
حکایت (۸۲) ندیم معتضد ۷۵
حکایت (۸۳) بزرگزادهٔ دامغان ۷۶
حکایت (۸۴) اخجه ۷۸
باب سیزدهم در عفو و احسان ۷۸

صفحه
حکایت (۸۵) اردشیر ۷۹
حکایت (۸۶) قاآن ۷۹
حکایت (۸۷) پریکلس ۸۰
حکایت (۸۸) تیتوس ۸۱
باب چهاردهم در فروتنی و جوانمردی ۸۱
حکایت (۸۹) افلاطون و رومی ۸۲
حکایت (۹۰) شکسته ۸۲
حکایت (۹۱) شاه طهماسب ۸۳
حکایت (۹۲) شاه عباس کبیر ۸۳
حکایت (۹۳) شاه عباس ثانی ۸۴
حکایت (۹۴) نادرشاه ۸۵
حکایت (۹۵) ابراهیم حجام ۸۵
حکایت (۹۶) الب ارسلان ۸۶
حکایت (۹۷) فخرالدوله ۸۷
حکایت (۹۸) منصور ۸۸
باب پانزدهم در دوستی ۸۹
حکایت (۹۹) اسکندر ۸۹
حکایت (۱۰۰) صدر و فیلسوف ۹۰

صفحه

حکایت (۱۰۱) آلپتگین ۹۱
باب شانزدهم در اتحاد ۹۱
حکایت (۱۰۲) اردشیر بابکان ۹۱
حکایت (۱۰۳) حسن صباح ۹۲
حکایت (۱۰۴) چنگیز و خویشان ۹۳
حکایت (۱۰۵) شیخ بهائی و شاه عباس ۹۴
باب هفدهم در نفاق ۹۵
حکایت (۱۰۶) پری و ستین ۹۵
حکایت (۱۰۷) اهالی رم ۹۶
حکایت (۱۰۸) امیر صربستان و عثمانی ۹۷
حکایت (۱۰۹) خان دوران ۹۸
باب هیجدهم در خدمت ملت ۹۹
حکایت (۱۱۰) نکر رئیس الوزرا ۹۹
حکایت (۱۱۱) نکر و انقلاب فرانسه ۱۰۰
حکایت (۱۱۲) عضدالملک ۱۰۱
باب نوزدهم در خیانت بملت ۱۰۲
حکایت (۱۱۳) ژنرال نترا ۱۰۲
حکایت (۱۱۴) دمسین و دمی ۱۰۳
حکایت (۱۱۵) ابن علقمی ۱۰۴

حکایت (۱۱۶) شاه عباس و کرکس ۱۰۴
حکایت (۱۱۷) محمود افغان ۱۰۶
حکایت (۱۱۸) محمد بن ... اصفهانی ۱۰۶
حکایت (۱۱۹) شارل اول ۱۰۷
حکایت (۱۲۰) میرابو ۱۰۷
حکایت (۱۲۱) لرد انگلیسی ۱۰۸
باب بیستم در قانون و عزت آن ۱۰۹
حکایت (۱۲۲) سقراط حکیم ۱۰۹
حکایت (۱۲۳) گزنفن ۱۱۰
حکایت (۱۲۴) دیوکلس ۱۱۱
حکایت (۱۲۵) کریمخان زند ۱۱۲
حکایت (۱۲۶) شارل اول ۱۱۲
باب بیست و یکم در عهد و پیمان ۱۱۳
حکایت (۱۲۷) لسنا یونانی ۱۱۴
حکایت (۱۲۸) عبدالله زبیر ۱۱۴
حکایت (۱۲۹) امیر اسمعیل سامانی ۱۱۵
حکایت (۱۳۰) نظام الملک و عمر خیام ۱۱۶
حکایت (۱۳۱) جغتای و اکتائی ۱۱۷
حکایت (۱۳۲) بهادران اصفهان ۱۱۸

صفحه
حکایت (۱۳۳) نادر شاه افشار ۱۱۹
باب بیست و دوم در مکر و دروغ ۱۱۹
حکایت (۱۳۴) ابونصر و نظام الملک ۱۲۰
حکایت (۱۳۵) نظام الملک و حسن صباح ۱۲۱
حکایت (۱۳۶) چنگیز خان و کتاب ۱۲۲
حکایت (۱۳۷) شاپور و ضیزن ۱۲۳
حکایت (۱۳۸) عبدالملک ۱۲۳
حکایت (۱۳۹) نعمان و خواجه ۱۲۴
حکایت (۱۴۰) باگوس و دارا ۱۲۵
حکایت (۱۴۱) امیر تیمور و امیر حسین ۱۲۵
حکایت (۱۴۲) لوئی شانزدهم ۱۲۶
حکایت (۱۴۳) [illegible] ۱۲۷
حکایت (۱۴۴) نادرشاه و رضاقلی میرزا ۱۲۸
حکایت (۱۴۵) شارل دوازدهم ۱۲۹
باب بیست و پنجم در حفظ [illegible] ۱۳۰
حکایت (۱۴۶) مأمون و عجب ۱۳۰
حکایت (۱۴۷) شاپور و زند ۱۳۱
حکایت (۱۴۸) مأمون و ابراهیم ۱۳
باب بیست و ششم در شغل و کار



صفحه

حکایت (۱۴۹) دیوکلسین ۱۳۴
حکایت (۱۵۰) شیخ الرئیس و کناس ۱۳۵
حکایت (۱۵۱) نظام الملک و پیرزن ۱۳۶
حکایت (۱۵۲) ایلدگز ۱۳۷
باب بیست و هفتم در خدمت عرف ۱۳۸
حکایت (۱۵۳) عمرو لیث ۱۳۹
حکایت (۱۵۴) مادر جعفر برمکی ۱۴۰
حکایت (۱۵۵) جعفر برمکی ۱۴۰
حکایت (۱۵۶) یوسف و الب ارسلان ۱۴۱
حکایت (۱۵۷) ابن سینا و ابن مسکویه ۱۴۲
باب بیست و هشتم در فصاحت و بلاغت ۱۴۳
حکایت (۱۵۸) سلمن و سلامین ۱۴۴
حکایت (۱۵۹) پریکلس ۱۴۵
حکایت (۱۶۰) معتصم و احمد ۱۴۶
حکایت (۱۶۱) معتصم و احمد قاضی ۱۴۷
حکایت (۱۶۲) ابن جوزی ۱۴۸
باب بیست و نهم در ظیفه شناسی ۱۴۹
حکایت (۱۶۳) اردشیر و بقراط ۱۵۰
حکایت (۱۶۴) دسسارزن ۱۵۱

صفحه

حکایت (۱۶۵) پیر آنطونن ۱۵۱۰
حکایت (۱۶۶) قباد و نوشیروان ۱۵۱۰
حکایت (۱۶۷) بهمن اسفندیار ۱۵۲
حکایت (۱۶۸) اخلاق ایرانیان ۱۵۳
حکایت (۱۶۹) سردار و اسکندر ۱۵۳
حکایت (۱۷۰) اسکندر یونانی ۱۵۳
حکایت (۱۷۱) حجاج ثقفی ۱۵۴
حکایت (۱۷۲) طاهر عباسی ۱۵۴
حکایت (۱۷۳) پطر و الکسی ۱۵۴
حکایت (۱۷۴) اسکندر و مقدونی ۱۵۵
خاتمه در ستایش یزدان و تاریخ تألیف ۱۵۶

(کتبه قوام الکتاب ۱۳۳۹)

شعبان ۱۳۳۹ در مطبعه علمی بطبع رسید

اخلاق اجتماعی

یا

دانش افزا

تألیف جناب آقا شیخ محمّد علی طهرانی

(کاتوزیان)

چاپ اوّل

در کتابخانهٔ علمی جنب سقاخانهٔ نایب و سایر کتابخانه ها بفروش میرسد

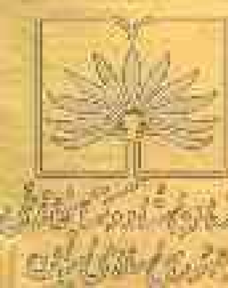
مطبعه علمی بطبع رسید

۱۳۳۹



بسم الله الرحمن الرحیم

بعد الحمد و الصلوة این بنده محمد علی بن محمد حسن طهرانی - کاتوزیان در طی مراجعه بتواریخ ملل باین اندیشه افتادم که کتابی اخلاقی - ادبی - اجتماعی - تاریخی تألیف نمایم تا از این طریق شاید بتوانم خدمتی بنو بادگان وطن خود نموده باشم اینک چون اندکی از حکایات و قصص که مشتمل بر بسیاری از نصایح سودمند و اندرز و پنداست گرد آورده و با انشائی که شنونده را کلال و ملال نیاورد پرداخته و باشعار ادبا و دانشمندان مزین ساخته و نام آن را دانش افزا گذاشته برسم هدیه و ارمغان تقدیم بهموطنان مینمایم امید است که مطبوع طبع خردمندان گردد و اگر روزگار فرصتی دهد و توفیق رفیق افتد باقی داستانهای سودمند را نیز گرد آورده از این پس کتابی خواهم نگاشت و مجموعه خواهم ساخت و تا



کنون کتبی را که بدان مراجعه کرده‌ام از این قرار است - روضة الصفا -
حبیب السیر - تاریخ سرجان ملکم - آیینه سکندری - تاریخ ایران
ذکاء الملک - تاریخ ملل مشرق - دررالتیجان - تاریخ ساسانیان
- تاریخ کوچک ایران اعتماد السلطنه - منتظم ناصری - جوامع
الحکایات محمد عوفی - تاریخ نادرشاه. جمس. فریزر - تاریخ
تاوزینه - نامه دانشوران - تاریخ عثمانی - تاریخ افغان - تاریخ
چین - تاریخ هندوستان - تاریخ فرانسه - انقلاب فرانسه -
تاریخ انگلیس - تاریخ آلمان - تاریخ روسیه - تاریخ سوئد - ابن
خلکان - ابن خلدون و غیر آن از تواریخ و این کتاب مشتمل بر
بیست و نه باب و یک خاتمه

(باب اوّل در خداپرستی)

بحکم خرد سپاس منعم واجب و شکر معطی لازمست و در صورت ناسپاسی
چنین کس در پیشگاه خردمندان نکوهیده و از آدمیانش نشمرند و دیرا در
شماره بهائمش دانند و بهترین لذات آدمی پرستش یزدانی است که نعمت
حیوة و زندگی و سلامت بخشیده چه هیچ کیفیتی با آن مقابله نکند و این



آن کس دانند که ازاین خرمن خوشهٔ چیده و ازاین سرمایه توشهٔ برده باشد

چنانچه دانشمندان جهان پس از رسیدن بر نعمتی ترک همه گفته و پرستش

دادار دادگر را بر همه چیز مقدم داشته اند

حکایت کیخسرو

آورده اند (۱) کیخسرو شاهنشاه ایران با آنهمه شوکت و اقتدار پس از

انهدام سپاه تاتار دست از تاج و تخت برداشت و شبانه روز در

آتشکده نوبهار معتکف (۲) گشت و با خدای یکتای دراز و نیاز بود پس

ازآن از معبد خارج گردید و سران سپاه بخواست و وصایای خویش در

میان بگذاشت و بزرگان را اندرزهای فراوان داد و مملکت بخشش دوش

نهاد نیمی بگاه قبو ز یا و نیمی دیگر را بسپهر پس پسران خویش بگذاشت و ایرا

خطاب فرموده گفت

یکی آرزو خواست روشن دلم   همی بردل آن آرزو نگسلم

بیزدان یکی آرزو داشتم   جهان را همی خوار بگذاشتم (فردوسی)

پس در مغاره چون کهبدان بزیست و بستایش یزدان بگذرانید تا ازین

جهان برفت و نام نیکو بیادگار بگذاشت (۳)

---

(۱) آئینه سکندری - شاهنامه (۲) نشستن در معبد برای عبادت (۳)

ز روز گذر کردن اندیشه کن پرستیدن دادگر پیشه کن
(فردوسی)

حکایت اسکندر

آورده اند (۱) وقتی اسکندر این جهان را بدرود گفت (۲) سلطنت گیتی بر پسرش اسکندروس عرضه داشتند از آنجا که سالی چند نزد فیلسوف اعظم ارسطو علوم عقلی آموخته و در فن حکمت مهارتی بسزا داشت سرداران یونان را گفت چون لذتی برتر از پرستش یزدان ندانم چیز دیگری اختیار نکنم

مرا با حساب جهان کار نیست که این رشته را سر پدیدار نیست
من از خدمت خاکیان رسته ام بایزد پرستی میان بسته ام (نظامی)

که پادشاهی خاص پروردگار است و بس پیش از این هیچ یک از ملوک روی زمین را آن پادشاهی و کامرانی میسر نشد که اسکندر را و با او آن سلطنت نماند

سکندر که بر عالمی حکم داشت در آن دم که میرفت عالم گذاشت
میسر نبودش کز او عالمی بگیرند و مهلت دهندش دمی
برفتند و هر کس درود آنچه کشت نماند بجز نام نیکو و زشت (سعدی)

پس از میان کرده برفت و روز کار خود بستایش یزدان بسر آورد و سپاه دیگری را بسلطنت برگزیدند



(۱) درر التیجان - نظامی (۲) ۳۲۳ ق م

حکایت عمر بن عبد العزیز

آورده اند (۱) بنت عبد الملک مروان عمر بن عبد العزیز (۲) را در نماز ایستاده دید که قطرات اشک از دیدگان وی جاری بود پس از ادا فریضه وی را گفت امیر را گزند مباد موجب این همه رقت چیست گفت متهم ملتی که ودایع الهیند بعهده من نهاده اند اندیشه میکنم در میان این مردم گرسنه و برهنه و خسته و مظلوم و غریب و دل شکسته بسیارند و می بینم که فردا در بارگاه عدل الهی مرا بپای دارند و بازخواست کنند که چگونه بحال ایشان پرداختی و من نتوانم از عهده پاسخ برآیم بدین سبب بر نفس خویشتن رحمت آورده و می گریم

کسی نبد آسوده در زیر گل — که خسبند از او مردم آسوده دل

غم خویش در زندگی خور که خویش — بمرده نپردازد از حرص خویش

سعدی

باب دوم در دیانت

آدمی باید صاحب آئین و ثابت قدم در آن باشد چه دیانت آدمی را از ناپسند مانع اید و بر رفتار نیک گراید و چنین مردان را همگی نکو خوانند و از بدیها برهانند و مردم بیدین بگفتار و کردارشان اعتمادی نخواهد بود و بهر گاه داری

(۱) روضة الصفا (۲) که از خلفاء بنی امیه است تاریخ جلوس ۹۹ هجری و تاریخ وفات سنه ۱۰۱

وجدان نباشند از هیچ مکر و رهی نهراسند و بهر ناپسند اهمیت ندهند و اقدام بهر کار ناهنجاری نمایند

حکایت اردشیر درازدست

آورده اند (۱) هنگامی که اردشیر درازدست بسرای دیگر همی رفت (۲) فرزند خود را چنین گفت ای پسر بخاطر داشته باش که شهریار حافظ ملک و نگاهبان ملت است پادشاهان بیدین سفاک و ظالمند و ملت بی آئین از خبیث ترین بهائم آئین بدون ملک تواند زیست ولی زیست ملک بدون آئین در خور امکان نیست

نه از پادشا بی نیاز است دین — نه بی دین بود شاه را آفرین
نه آن زین نه این زان بود بی نیاز — دو انباز دیدیمشان نیک ساز
دو گیتی همی مرد دینی برد — چو باشد خداوند رای و خرد

(فردوسی)

حکایت در کتیبه بیستون

در کتیبه بیستون نوشته اند (۳) داریوش پادشاه گوید ای کسیکه پس از من بتخت سلطنت نشینی و دیهیم شاهنشاهی بر سر نهی هر کس دروغگو و نا پرهیزکار است از وی کناره گیر و بنیاد او بر انداز تا ریشه دروغ از مملکت بر اندازی

(۱) سرجان ملکم (۲) سال جلوس ۴۶۵ ق م سال وفات ۴۲۴ ق م (۳) گنجینه سخنوری

اگر جفت گردد زبان با دروغ　　نگیرد ز بخت سپهری فروغ

سخن گفتن کج ز بیچارگی است　　به بیچارگان بر بباید گریست

(فردوسی)

و از بی دین کناره گیرد و از دوی بپرهیزد مجازات ده که اگر مملکت بدین اسلوب اداره گردد ملک پایدار و مملکت برقرار ماند

چو بر دین کند شهریار آفرین　　برادر شود پادشاهی و دین

چنان دین و شاهی به یکدیگرند　　تو گوئی که در زیر یک چادرند

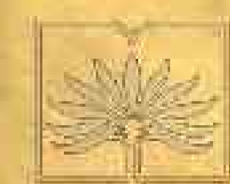
(فردوسی)

(حکایت علاء الدین ختنی)

آورده اند (۱)، کوشلوک مغول پس از تسخیر کاشغر متوجه ختن گشت و مردم آن مرز و بوم را بکیش بت پرستی بخواند و اندیشه کرد که خداپرستان را از راه حجت و برهان الزام کند پس امر نمود دانشمندان در صحرائی حاضر آیند و از طریق مناظره حق را از باطل جدا سازند سه هزار نفر از مسلمانان حاضر آمدند کوشلوک ندا در داد کیست از راه یقین سخن گوید علاء الدین محمد ختنی آغاز سخن کرد و بر وی چیره (۲) گشت کوشلوک زبان بناسزا بگشاد امام پاسخ وی بداد ملک به نبشش امر فرمود و فرمان داد اگر از آئین خود دست برندارد خونش بریزند آن مرد پارسا دین بدنیا نفروخت چهار میخش کرد تا از قید

---

(۱) روضة الصفا — حبیب السیر (۲) غلبه کردن



حیات عاریت برست و از چنگ زندگان بجست

حجاب چهره جان می شود غبار تنم خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم
(حافظ)

و چیزی نگذشت که کیفر کردار خود از سپاه چنگیز خان بدید (۱)

حکایت یکنفر مسیحی

آورده اند (۲) ساعت سازی مسیحی اروپائی در دوره شاه صفی صفوی (۳) ایرانی را بزنی را در خانه خود یافت از قید حیوة بجانش داد و ملک را از واقعه آگاه بساخت پادشاه از جرم وی درگذشت لیکن امراء درباریان گفتند باید بجرم قتل مسیحی را قصاص کرد مگر بدین اسلام درآید ملک ساعت ساز را بفرمود اگر ترک آئین خود کنی و بدین حنیف اسلام درآئی از قصاص خلاص شوی و ده هزار اشرفی با ساعتی قیمتی تورا ارزانی دارم مسیحی از این معنی سر باز زد و بسیاستگاه رفت تا صاحبان خون وی را قصاص کردند

چنین واجب بود در عشق مردن بجانان جان چنین باید سپردن
(نظامی)

باب سوم در پرهیزکاری

یکی از صفات پسندیده و خصلت برگزیده پرهیزکاریست که آدمی را از راه گمراهی

---

(۱) حدود سنه ۶۱۷ هجری (۲) تاورنیه ـ سرجان ملکم (۳) تاریخ جلوس سنه ۱۰۳۸ هجری

رهانیده و بجادهٔ راستی و استقامت می کشاند آدم پرهیزکار از کردار ناپسند

و گفتار غیر ارجمند کناره گرفته و همیشه محبوب خلق و منظور پروردگار است و محل

امن و وثوق بیگانه و خویش است و خود از هر نوع چاپلوسی منزه و هیچ وقت

تملق از کس نگوید و همیشه راه حق بوید و هرگز آز از کس نجوید و بسلامت ره

و دست ظالمی به و نرسد

حکایت فوسیون یونانی

آورده اند (۱) فوسیون بزرگترین خطبا و حکماء آتن (۲) در همه عمر بدون

پیرایه بسر بردی و قناعت را سرمایهٔ توانگری دانستی چنانچه

تنگ دستی در نفقه وی یکسان بودی گویند مکرر فیلیپ (۳) و اسکندر تحف

و هدایای نفیس و گرانبها بحضرتش فرستادند (۴) تا روی دل وی را بسوی

خود کشند نپذیرفت و گفت من با خود پیمان نهاده ام تا در زمرهٔ نیکان در آیم

آدمی باید در کردار پارسا باشد نه فقط در گفتار

چو در خفیه بد باشی و نابکار ‌ ‌ ‌ چه سود آب ناموس بر روی کار

نکو سیرتی بی تکلف برون ‌ ‌ ‌ به از نیک نامی خراب اندرون (سعدی)

علاوه بر آنکه در قبول هدایا اصراری بلیغ کردند و گفتند هرگاه تو را دل ان حاجتی

(۱) تاریخ یونان (۲) پایتخت یونان (۳) پدر اسکندر (۴) حدود ۳۵۰ ق م



نباشد برای کودکان خود به تا سرمایه اش کنند بفرمود اگر فرزندان من مانند
مستند هرگز محتاج نشوند و اگر نه باسراف آنان کمک نکنم

فرزند بنده ایست خدا راغمش مخور — تو کیستی به زخدا بنده پروری

گرمقبل است کنج سعادت برای او — ور مدبر است رنج زیادت چرا بری

(سعدی)

حکایت عمر بن عبد العزیز

آورده اند (۱) هنگامی که عمر بن عبد العزیز بر مسند خلافت بنشست (۲)
بفرمود تا آنچه بنی امیه از مردم بستم گرفته اند باز پس دهند گماز ماتش ملامتش کردند
که از رنجش قوم خویش نیندیشی فرمود مرا از هیچ چیز نترسانید که بجز از خدای
از هیچ کس نهراسم گویند که در دیوان عدالت پیوسته بر زمین نشستی و داد
معدلت دادی گفتند هرگاه امیر بر بساط نشیند هیبت نزدیکتر است فرمود
هیبت در عدل و راستی و پرهیزکاری است

خنک آنکه آسایش مردو زن — گزیند بر آسایش خویشتن

نکردند رغبت هنر پروران — بشادی خویش از غم دیگران

(سعدی)

حکایت آریسطید یونانی

آورده اند (۳) آریسطید یونانی پس از آنکه ملل متحده را در یونان تشکیل داد

(۱) موقعه (۲) سنه ۹۹ هجری (۳) تاریخ یونان

خزانهٔ ملل یونانی را بوی واگذار کردند تا او آن را اداره کند گویند آن پارسا مرد چنان آن بزرگترین سرمایه را جمع آوری کرد که از آن نیکوتر متصوّر نبود چون وفاتش در رسید با آن همه سروری برای دفن و تجهیزش اندوخته بجای نبود که جنازه اش را از خزانهٔ ملّت برداشته (۱) و جهیز دخترانش را از بیت المال مملکت پرداختند

جهان بر آب نهاده است آدمی بر باد غلام همت آنم که دل بر او ننهاد
جهان نماند خرّم روان آدمی که بازماند از او در جهان نیکی یاد

(سعدی)

حکایت امیر اسمعیل سامانی

آورده اند (۲) امیر اسمعیل سامانی چون بر عمرو لیث مظفر آمد (۳) عمرو خزاین خویش بر وی عرضه داشت امیر سر باز زد و گفت قبیلهٔ شما ردی گران بودند بخت یکروز شما را مساعدت کرد قدر نعمت ندانستید و بتاراج اموال رعیت پرداختید تا موجب زوال نعمت شد و بهمان نوع که برخواستید بر زمین خوردید

شکر نعمت نعمتت افزون کند کفر نعمت از کفت بیرون کند

(مثنوی)

اگر من نیز بدان مال دست بیالایم مظلمه که گردن شما است بمن خواهد بود.

حکایت عمرو بن عبد العزیز

(۱) سنه ۴۷۶ ق م (۲) روضة الصفا ـ مرجان ملکم (۳) حدود سنه ۲۸۷ هجری



آورده اند (۱) مسلم بن عبد الملک روزی شرف اندوز حضرت عمر بن عبد العزیز گشت جامهٔ امیر را چرکین دید خواهر را که زوجهٔ خلیفه بود گفت چرا جامهٔ امیر را نشوئی گفت چنین کنم روز دیگر جامه را بحال سابق یافت خواهر را سرزنش نمود پس خواهر سوگند یاد کرد که امیر بیش از دو جامه ندارد و از بیت المال زیاده از دو درهم نگیرد و این مقدار کفایت مخارج دو جامه نکند

پسندیده کاران جاوید نام   تطاول نکردند بر مال عام
بمرد از تهی دستی آزاد مرد   ز پهلوی مسکین شکم پر نکرد

(سعدی)

حکایت امیر تیمور و زین الدین

آورده اند (۲) امیر تیمور گورکان (۳) بعزم تسخیر هرات با سپاهی بی شمار در حرکت آمد و از جلالت مولانا زین الدین تایبادی بسمع همایونی رسید چون بتایباد نزول اجلال فرمود رسولی نزد مولانا فرستاد تا امیر را ملاقات نماید پارسا مرد رسول را گفت درویشان را بملوک حاجتی نباشد امیر چون این بشنید خود بخدمت رسید

شهنشاه برخواست هم در زمان   عنان تاب گشت از بر همرهان
ز خاصان تنی چند همراه کرد   نشان جست و آمد بر نیک مرد



(۱) روضه (۲) روضه (۳) تاریخ جلوس سنه ۷۷۱ هجری

مولانا امیر را نصیحتی بسزا نمود و اندرزی فراوان داد امیر گفت چه سلطان مملکت خود را پند نمی‌دهی که مرتکب بسی منکرات است پس بفرمود وی را گفتم نشنید داد ای دادگر تو را بروی کاشت و اگر تو نیز نشنوی دیگری را بر تو کارد تا کیفر کردار ستمکار نهند

درخت زقوم ار بجان پروری   مپندار هرگز کز او بر خوری

رطب ناورد چوب خرزهره بار   چو تخم افکنی بر همان چشم دار

(سعدی)

امیر گوید با هر یک از ارباب عزلت نشستم هرگز برنخاستم مگر هراسی از خود در دل او دیدم مگر این مرد پارسا را که هراسی از وی در دل من بنشست

حکایت لقمان و خواجه

آورده‌اند (۱) خواجهٔ لقمان (۲) وی را گفت گوسفندی را ذبح کن و بهترین عضو آن نزد من آر لقمان بفرمود عمل کرد و دل و زبان حیوان نزد خواجه نهاد پس از چندی باز لقمان را بذبح گوسفندی دیگر فرمان داد و بدترین عضو آن بخواست لقمان بدستور نخستین دل و زبان نزد خواجه آورد خواجه شگفت اندر شد و لقمان را گفت مرا مسخره میکنی لقمان گفت هرگاه دل و زبان از کردار و گفتار ناشایسته احتراز جوید بهترین عضو است و الا بدترین عضو

زبان آمد از بهر شکر و سپاس   بغیبت نگرداندش حق‌شناس

---

(۱) - روضه - حبیب السیر تقریباً سنه ۹۰۰ ق م

گذرگاه قرآن و پند است گوش ... به بهتان و باطل شنیدن مکوش

دو چشم از پی صنع یزدان نکوست ... ز عیب برادر فرو گیر و دوست

(سعدی)

حکایت دیوجانس و اسکندر

آورده اند (۱) اسکندر را روزی بر گذرگاه دیوجانس حکیم گذر افتاده بروی نظر ملک حکیم را پرستشی بسزا ننمود حکیم تعظیمی را که فراخور ملوکیت با اسکندر ننمود برنجید و روی درهم کشید و گفت پنداشتی از مانند من بی نیازی حکیم گفت ما را بر بندهٔ بندهٔ خویش حاجتی نیست ملک گفت آن کیست پاسخ داد آن توئی کر بندهٔ آزی و من آن را پادشاهم ملک گفت از من نیازی بخواه گفت از تو چه بخواهم که از تو توانگرترم ملک گفت بدین پایه از بی نیازی کی رسیدی گفت ما را قناعت سرمایهٔ توانگری است و هرگز ترا آن میسر نیست

بلی خود همت درویش چون خورشید تابان است ... که سامانش همه شاهی و او فارغ ز سامانش

دو بت بینی جهان و جان فتاده در نگونسارش ... دو سگ بینی نیاز و آز بسته پیش دربانش

(قاآنی)

حکایت بیکی جان

آورده اند (۲) پس از نادر شاه افشار که آن قهرمان ایران بود هرج و مرج چنان در ترکستان رواج یافت که هر چندی سری بی تاج و ملکتی تاراج میگشت در شهر خوقند



(۱) روضة الصفا (۲) سرجان ملکم

از هم گسسته و پیوسته در هر گوشه امیری دعوی تخت و تاج همی کرد تا پس از مرزبانان

یکی جانرا با مارت بر گزیدند (۱) چون بر مسند امارت بر آمد اداب و رسوم

سلطنت بر انداخت و جامه خشن در بر نمود و مانند درویشان و وزرا شب آورد و همواره

باتفاق خویش بعدالت راه میرفت سپاهیان چون در سایه لوای وی در آمدند بدیده

یار و سامورزا باآنکه همه اسباب آسایش وی را فراهم است خرقه مرقع را بر تاج

مرصع و خانقاه گدائی را بر بارگاه پادشاهی فزونی دهد جان بر کف دست و گوش بر

فرمان همی دادند تا در اندک زمانی ما بین سیحون و جیحون بگرفتند و اکثر قبائل

ازبک فرمان وی را گردن نهادند

ازآن بهره ورتر در آفاق کیست	که در ملکرانی بانصاف زیست
بدو نیک چون هر دو می بگذرند	همان به که نامت به نیکی برند

(سعدی)

حکایت دیوجانس حکیم

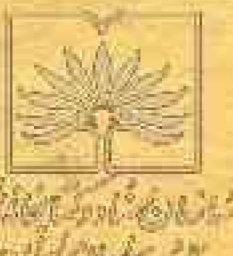
اورده اند (۲) دیوجانس حکیم را روزی بر عشائری (۳) گذار افتاد و (۴) عشائر

از وی پرسید در توبره چیزی داری گفت آری چون تجسس کرد چیزی نیافت

گفت انچه فرمودی کجاست سینه خود بدو نمود و گفت خزانه پر مال من این است

هرچه بیشتر تعلیم دهم مایه بیشتر گیرد و بهیچ نگاهبانی نیاز ندارد و دست هیچ

(۱) اداء فرعهده کرفتن (۲) روضه (۳) دهکده بکیر یا لیانه (۴) در حدود ۳۰۰ ق م



از دزد و حرامی و عشار بدو نرسد

خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی
(حافظ)

باب چهارم در نوع پروری

یکی از بهترین خوی پسندیده و نیکوترین خصلت گزیده نوع پروری است که آدمیرا از سباع و بهائم جدا میکند و صنف انسان را از سایر حیوانات تمیز میدهد و آنکه بدین صفت موصوف نباشد خردمندان وی را در زمره بهائمش شمرند و یا در شماره درندگانش محسوب دارند پس آدمیرا است که هرچه را در حق خود نمی پسندد در حق دیگران نه پسندد و هنگام جلب نفع و دفع ضرر دیگران همان کند که در موقع سود و زیان خود همان خواهد کرد

حکایت طهمورث دیوبند

آورده اند (۱) در زمان طهمورث دیوبند (۲) در سرزمین ایران چنان قحط سالی پدید آمد که مردم در عسرت بروی خویش به بستند و چنان آسمان بر زمین بخل و امساک نمود که باغ و راغ از آب باران لب تر نکردند و اکثر اهالی بوی طعامی بمشامشان نرسید

زخشکی خود دشت تنگ شد در جهان میان کهان و میان مهان

(۱) روضة الصفا (۲) تاریخ جلوس ۳۱۹۴ قم

زردی هوا ابر شد ناپدید   بایران کسی برف و باران ندید (فردوسی)

طهورث از فرط نوع پروری و انسان دوستی فرمان داد که توانگران مملکت و اعیان دولت بقوت شام قناعت کرده غذای چاشت را بزیر دستان دهند تا همه از پادشاه و رعیت در گرسنگی و سیری یکسان باشند چه از شرط مروت نباشد که بعضی از گرسنگی بمیرند و برخی از سیری

توانگر خود آن لقمه چون میخورد   چو بیند که درویش خون میخورد
دل پادشاهان بود بارکش   چو بینند در گل خر خارکش
(سعدی)

و باین سبب روزه در جهان شایع گشت

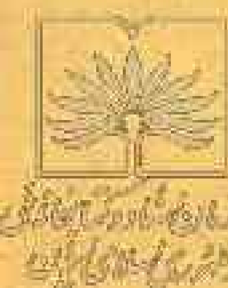
حکایت هاذرین رومی

آورده اند (۱) هاذرین چون بامپراطوری رم رسید (۲)، نخستین سخنی که گفت این بود بایستی با دوستان مروت و با دشمنان مدارا کرده تا مردم مملکت در آسایش زیند و گردنکشان سر تمکین پیش آورند

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است   با دوستان مروت با دشمنان مدارا
(حافظ)

و در حقیقه کردار را مطابق گفتار نمود و بدین سبب همه یاغیان منقاد گشتند گویند همیشه کردار حکام را با نظر دقت می نگریست و کیفر خیانت کاران را بسختی میداد

(۱) تاریخ رم (۲) سنه ۱۱۷ م



ومیگفت من دوست دارم که فرمان روایان بدانند مملکت از آن من نیست
بلکه از آن ملت است گویند وقتی زنی سر راه بروی بگرفت و طلب انصاف
کرد بفرمود تا آن داوری بوقت دیگری اندازد که هنگام دادخواهی نیست
زن گفت چرا نام امپراطوری برخود نهاده که وقت دادگستری نداری

گر ندهی داد من ای شهریار — با تو شود روز شمار این شمار (نظامی)

هادرین از گفته خود پشیمان گشت و عذر بخواست و بهمانجای بداد آن بیچاره رسید

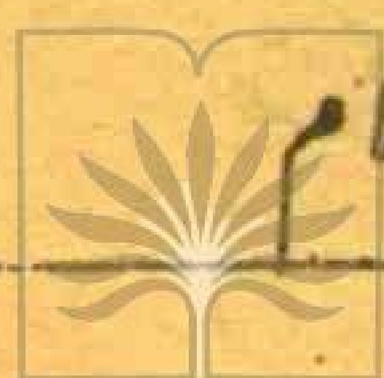
ایکه دستت میرسد کاری بکن — پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار

نام نیکو گر بماند ز آدمی — به کزو ماند سرای زرنگار (سعدی)

حکایت سقراط حکیم

آورده اند (۱) هنگامی که جباران یونان ابواب معارف بروی ملت بستند
و مدارس را تعطیل نمودند سقراط حکیم (۲) را منع از نصیحت و اندرز کردند و فرمودند
که اگر مردم را پند و نصیحت و موعظت از خواب غفلت و نادانی بیدار کنی بکشتنت
مبادرت ورزیم آن یگانه دانشمند در پاسخ چنین گفت ایشان پنداشته اند من
خود را پاینده و ناپذیر میدانم که مرا از پند و تعلیم نوع خویش متنفر سازند

غلامی بدرویش کرد آن پیام — بگفتا بخسرو بگو ای غلام



---

(۱) تاریخ یونان (۲) تاریخ ولادت سنه ۴۷۰ ق م

مرا بار غم بر دل ریش نیست — که دنیا همین ساعتی بیش نیست (سعدی)

من بر ذمت و همت خود فرض و لازم میدانم به وقت تا به همه جا با گمراهی و ضلالت معارضه کنم و پرده جهالت و نادانی بر درم و این جمله را مکرر میگفت خود را اقتباس کرده

گر از پی شهوت و هوا خواهی رفت — از من خبری که بینوا خواهی رفت

بنگر چه کسی و از کجا آمده — میدان که چه میکنی کجا خواهی رفت

خیام

(حکایت خواجه نظام الملک)

آورده اند (۱) هنگامی که ملکشاه سلجوقی ببغداد آمد خواجه بزرگ حسن نظام الملک از ملک رخصت گرفت که زیارت خانه خدای کند پس از تحصیل اجازه روزی چند بجانب غربی بغداد رحل اقامت افکند (۲) یکی از ندیمان وی گوید نوبتی بخدمتش مشرف گشتم چون بنزدیک خیمه اش رسیدم صاحبدلی در آنجا دیدم نامه بمن داد تا بخواجه اش دهم خواجه از نگریستن نامه بگریستن اندر شد و فرمود درویش را نزد من آر هر چند بیشتر جستم کمتر یافتم بازگشتم و وی را خبر دادم نامه پیش من نهاد که در آن نوشته بود دوش پیمبر را در خواب دیدم فرمود حسن را بگوی حج تو اینجاست

در کوی نیاز هر دلی را دریاب — در کوی خضوع مقبلی را دریاب

صد کعبه آب و گل بیکدل نرسد — کعبه چه روی برو دلی را دریاب

(خیام)



(۱) روضه (۲) در حدود ۴۸۰ هجری

نزد این ترک یاران دوست افتادگان گیرد و حاجت فرو ماندگان روا سازد که همت باز ماند

عباد بجز خدمت خلق نیست — به تسبیح و سجاده و دلق نیست
کسی را که حسن عمل بیشتر — بدرگاه حق منزلت بیشتر
(سعدی)

پس خواجه فسخ عزیمت خانهٔ خدای نمود و از سفر حج درگذشت

(حکایت پریکلس)

آورده اند (۱) پریکلس ملک آتن (۲) چون هنگام اجلش فرا رسید (۳) دوستانش دور بسترش را گرفته و از فصاحت و بلاغت و هنرها و فتوحاتش همی برشمردند و از درستی و راستی وی دریغ و افسوس همی خوردند با حال ضعف بکوشید برخاست و بنشست و گفت همانا در حق من خصالی چند میستائید که بسیاری از مردم همان داشته و کرده اند ولی فراموش میکنید بزرگترین خوی مرا که در همه دوره فرمانروائی خویش کسی را نیازرده و گرفتار سوگواری نکرده ام

ملک بمن خلق برابر بس — که راضی نگردد بآزار کس
چه خوش گفت فردوسی پاکزاد — که رحمت بر آن تربت پاک باد
میازار موری که دانه کش است — که جان دارد و جان شیرین خوش است
(سعدی)

(۱) تاریخ یونان (۲) پایتخت یونان (۳) نشر اقم

باب پنجم — در وجدان و انصاف

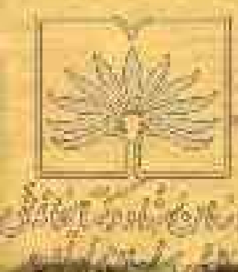
معنی وجدان احساسات رقیق و ادراکات لطیفی است که در نهاد آدمی در بدو فطرت نهاده اند که بدان بد از نیک بشناسد و در محکمه باطن انصاف داده و قضاوت کند و دانشمندان مردمی را که پیروی وجدان نموده و او را حاکم قرار دهند خواهش شهوانی را هیچ شمرند و خشم درونی را فرو خورند شایسته و قابل ستایش دانند و زبده و لایق ستایش خوانند ولی مردمی را که غضب و خشم و شهوات درونی را فرمانبردار باشند نیکو ندانند و آنان را وجدان کش و شهوت پرست و ستمگر خوانند و از مصاحبت و معاشرتشان پرهیزند

حکایت مارگول رومی

آورده اند (۱) مارگول رومی چون بتخت سلطنت برآمد (۲) مانند صاحبدلان خرقه زیر قبا میپوشید و زیر بستر زبری غنوده کم میخورد و بتمام وظایف خود میپرداخت و هر روز بحساب کار خویش میرسید و در محکمه وجدان خود را محاکمه مینمود هرگاه نفس را محکوم میپنداشت خویشتن را ملامت میکرد و بروی سخت میگرفت و کتابی از وی بیادگار مانده است بنام - افکار من - و در آن میگوید اشرار را رأفت باید نه غضب چه رأفت در نهاد تو بدان نهاده



(۱) تاریخ روم (۲) سال ۱۶۱



که در حق بدان بکاربری نه در حق خوبان

نصیب ماست بهشت ای خدا شناس برو — که مستحق کرامت گناهکارانند (حافظ)

عنکبوت از صید مگس خورسند است و آدمی از شکار حیوان و اسارت انسان آیا اینان در پیشگاه خردمندان بدتر از دزد و نابکاران نیستند

خلق همه یکسره نهال خدا اند — هیچ نه بر کن تو زین نهال و نه بشکن
خون بناحق نهال کندن اوست — دل ز نهال خدای کندن برکن
(ناصر خسرو)

حکایت اپیکتت رومی

آورده اند (۱) بزرگترین حکمای یونان اپیکتت را در روم به بردگی برگرفتند (۲)، هر نوع بردباری و تحمل بر شداید نمود پس از زجر بسیار روزی را آزاد کردند گویند هرگز از جور روزگار ننالید و مردم را با اندرزهای خود بسی پند میداد و میگفت - خوی خود را پسندیده کن چنانچه نجار چوب را خداوند نعمت حیوة بتو بخشید و وجدان کرامت فرموده احکام خود بتو آموخت و آن امانت بمال خود قناعت کن و چشم طمع بمال دیگران مدار عادل باش خشم خود فرو خور رنج را پذیره باش نفس را از پریشانی فارغ ساز تا خاطرت جمع گردد باز میگوید خلاصه حکمت و دانش در این دو کلمه است. بردباری - پرهیز

(۱) تاریخ روم (۲) ترجمه اکبر بیگی

ستون خرد بردباری بود — چو تیزی کنی تن بخواری بود

دل مغز را دود دار از شتاب — خرد با شتاب اندر آید بخواب

به نیکان گرای و بنیکی بکوش — بهر نیک و بد پند دانا بنوش

(فردوسی)

(حکایت الکساندر سیور)

آورده اند (۱) الکساندر سور چون بتخت سلطنت برآمد (۲) عزیمت نمود که از روی درستی و طریق راستی شهریاری کند و در همه امور و چندان از اصحاب فرمان نماید بدین سبب فرمود که بر سر درب کوشک سلطنتی نقر کردند بر خود مپسند آنچه را که بر دیگران نمی پسندی

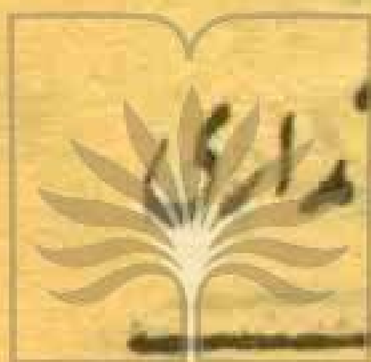
یک نکته نغز و ظرف و پندی — بشنو ز من از تو هوشمندی

گر اهل دلی بغیر مپسند — آن را که بخود نمی پسندی

(لمؤلفه)

حکایت ملکشاه سلجوقی

آورده اند (۳) ملکشاه سلجوقی قبل از آنکه با برادر مخالفت آغاز د (۴) روزی بمسجد رفت پس از ادای فریضه دعا برآمد خواجه نظام الملک از او پرسید از خدای چه حاجت طلبیدی گفت خواستم تورا بر برادر مظفر و منصور کناد ملک بفرمود من از درگاه باری تعالی مسئلت کردم اگر برادرم بر تو بیش از من شایسته فرماندار



(۱) تاریخ روم (۲) سنه ۲۲۲ قم (۳) روضه (۴) تاریخ جلوس ملکشاه

مملکت است جان نگیرد و لباس سلطنت بقامت برادر پوشد

نظر آنانکه نکردند بدین مشتی خاک — الحق انصاف توان داد که صاحب‌نظرند

(سعدی)

حکایت شیخ نجم الدین کبری

آورده اند (۱) چنگیز خان فرزندان خود را با سپاهی گران بعزم رزم خوارزم فرستاد (۲) شاهزادگان چون از بلندی مرتبت شیخ نجم الدین کبری چیزی بسامعشان رسیده رسولی خدمت حضرتش فرستادند که از شهر بیرون رود تا آفتی بوی نرسد آنجناب پاسخ داد که مرا در این مرز و بوم متعلقان بسیارند و مردانگی شعار و انصاف نباشد که اینجا بگذارم و بگذرم پیام فرستادند که با هزار نفر بهجرت گزین تا شمشیر با خون تو و اصحاب رنگین نگردد شیخ فرمود در شریعت عقل و آئین خرد کجا رواست با مردمی که در عقیده با من یگانه و در امن و سلامت از یاران موافق بوده اند هنگام نزول بلا از ایشان کناره گیرم

هرکه در مزرع دل تخم وفا سبز نکرد — زرد روئی کشد از حاصل خود گاه درو

(حافظ)

و در شهر خوارزم بماند تا سپاه مغول در رسیده و با مهاجمین بجنگ اندر شد تا شربت شهادت بنوشید



بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن — حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی

(حافظ)

---

(۱) مرو فند (۲) تاریخ جلوس چنگیز ۵۹۹ هجری

حکایت پطر کبیر و هانری چهارم

آورده‌اند (۱) پطر کبیر (۲) با آنهمه حشمت و بزرگواری که ملت نیم وحشی روس را در اندک زمانی بدان عظمت و جلال رسانید تا یکی از ملل زنده بشمار آمدند هنگامی که در فرانسه بزیارت مزار دستور معظم (دوک دو ریشه لیو) آن مرز و بوم رفت ناگاه دیدارش بر تمثال هانری چهارم افتاد که از سنگ تراشیده بودند پای مجسمه را بوسید و در حضور جمع گفت اگر زنده میبودی نیمه ممالک خویشتن بتو واگذاشتمی تا از تو چگونگی شهریاری فرا گرفتمی و بدانستم در نیمه دیگر چگونه سلطنتم را [illegible]

بزرگی جهانی گران تا گران — سرافراز بر تاجور مهتران
بجائی رسیدی هم اندر سخن — که نو شد ز رای تو هر در کهن

(فردوسی).

حکایت منصور دوانقی

آورده‌اند (۳) روزی در بارگاه منصور عباسی (۴) از رای و تدبیر هشام اموی در کارزار سخن همیرفت منصور بفرمود پیری که از ملازمان هشام بود حاضر ساختند تا از آن تدبیر پرسد پیر هرگاه نام هشام بر زبان آوردی بر وی درود فرستادی منصور در غضب شد و گفت پای بر بساط من نهی و بر دشمن من درود فرستی پیر گفت چنین است لیکن هشام بر گردن من چندان حقوق دارد که تا

(۱) تاریخ روس (۲) تاریخ جلوس پطر [illegible] هجری (۳) روضه [illegible] (۴) تاریخ جلوس [illegible]

بروز و اسپین اگر سپاس تو می گذارم هنوز از عهده اندک از بسیار آن برنیامده باشم

اگر پوسیده گردد استخوانم — نگردد مهرتش از جانم فراموش

(حافظ)

منصور را این جواب مرد از خوش آمد و پیر را ستایش فرمود و پیر پس از رخصت برفت منصور گفت اینگونه مردم که حق کسی ضایع نگذارند سزاوار احسانند

پسندیده کاران پسندیده‌اند — که خوی پسندیده بگزیده‌اند

سزاوار احسان و نیکوئیند — همی لایق مهر و نیکوئیند

(المؤلف)

باب ششم در وطن پرستی

یکی از صفات پسندیده و خصائل برگزیده وطن پرستی است یعنی حب وطن و ابناء وطن که آدمی را از ذلت بندگی و اسارت بیگانگان میرهاند انسان وطن دوست هرگز حق ملی وی مغصوب نشود و از بیگانه و خویش نهراسد هر وقت این خوی نیکو در ملتی پدیدار گردد از مرداری خارج و در زمره زندگان بشمار آیند و بیگانگان را قدرت آن نباشد که طوق عبودیت و زنجیر بندگی بگردنشان اندازند ملتی که معنی وطن را بدانند و حب وطن داشته باشند رفع حوائج خود کنند و مانند دریوزگان در غیر را نکوبند و عرض حاجت ننمایند و هرگز نزد و برِ بیگانگان نگردند و هنگام دفاع از وطن از ایثار جان و مال مضایقت نکنند بالجمله ملتی که دوستی وطن را فریضه

دست خود نشانند سعادت و سیادت و دیانت و ثروت و آزادی آنان محفوظ ورو
بروز بر خرمی و نشاطشان افزوده گردد تجارت و زراعت و صنعتشان رو بتکامل
گذارد و هر ملتی که معنی حب وطن آن را نشناختند باید آنان را امت مرده انگاشت
نه جماعت زنده پنداشت

حکایت کاوه آهنگر

آورده اند (۱) کاوه آهنگر پس از تغلب بارد و شان (کلدانیان) که نهصد سال
ایرانیان را در تحت فشار حکومت خویش درآورده و طریقه شدادی پیش گرفته
بودند بدین اندیشه افتاد که بیخ و بن بیگانگان از ایران برکند و علم استقلال وطن
برافرازد نخستین روح وطن خواهی در ایرانیان دمیده سپس درفش کاویانی در دیار
پهلو (اصفهان) برافراشت

همی بر خروشید و فریاد خواند — جهان را سراسر سوی داد خواند
از آن چرم کاهنگران پشت پای — بپوشند هنگام زخم درای
همان کاوه آن بر سر نیزه کرد — همانگه ز بازار برخاست گرد

(فردوسی)

گروهی بسیار و سپاهی بی شمار گرد او جمع شده سر بطغیان برآوردند نخستین
کار والی اصفهان پرداختند سپس در دماوند بحضرت فریدون رفتند و وی را شهریاری

(۱) آئینه سکندری — شاهنامه

برگزیدند و بابل و آشور هجوم آوردند و ضحاک را بند نهادند (۱) و عشق وطن پرستی بجهانیان یاد دادند و نام نیک در جهان بیادگار بگذاشتند

حکایت پُرسِنا و مُوسیُوس

آورده اند (۲) پس از آنکه پُرسنا (پادشاه اِتروسک) شهر رم را بمحاصره در انداخت وطن پرستی از رومیان موسیوس نام بدین اندیشه افتاد که برای خلاص وطن دست از جان خویشتن بشوید

گر وصال جانان را شرط دادن جانست | از برای این مشکل جان دهیم بآسانی (عرفی)

پس خنجری زیر جامه پنهان کرد و خود را بسپاه دشمن در انداخت و دیگری را بعوض شهریار بضرب خنجر از پای در آورد وی را گرفتند و بحضرت ملک بردند پادشاه سقط گفتن آغاز نهاد گفت من آن بیچاره را بخطا کشتم ولی هم پیمانان من که سیصد نفرند ناچار دست خویش بخون پادشاه بیالایند که از کشتن و کشته شدن باک ندارند اینک بجرم خطائی که از دست من رفت آن را بسوزم و دست خویش در آتشی که افروخته بودند بدون آنکه روی در هم کشد بسوخت

دست باید شست از جان مرد را | تا توان گفتن که هستی مرد کار (شیخ عطار)

ملک از مشاهده آن حیران ماند و بر خود بلرزید وی را بخشید و رها کرد و با رومیان

---

(۱) سنه ۱۳۴۷ قم (۲) تاریخ رم





عقد مصالحت بست و از آنجا برفت (۱)

حکایت گلها و کامیل

آورده اند (۲) پس از آنکه گلها (فرانسویهای قدیم) رم را آتش زدند (۳) شهر کاپیتل را محاصره کردند کامیل قهرمان رم شهر را از حمله دشمن حراست نمود لیکن اهالی بسبب بروز قحط و غلا مجبور به تسلیم شدند و با گلها پیمان بستند که یکهزار زر ناب بدهند گلها هنگام گرفتن طلا وزنه غلط بکار بردند رومیها گفتند این اندازه زیاده از آنست که بر آن پیمان نهاده ایم امیر فاتح شمشیر خود بر وزنه افزود و گفت مغلوب عاجزتر از آن است که در حضور غالب چون و چرا کند کامیل پیدا شد و گفت هموطنان وطن را با آهن (شمشیر) میتوان از استیلاء دشمن خلاص نمود نه بازر ناب

کسی راست خرما ز نخل بلند — که بر نخل خار رساند گزند

ز شیران همان شیر خونریزتر — که دندان و چنگش بود تیزتر (نظامی)

پس رومیان باهم اتفاق کردند و با گلها جنگ در انداختند و دشمن را پراکندند و خود را از بندگی بیگانگان آزاد نمودند

حکایت رُوکُولُوس رُومی

آورده اند (۴) دولت کارتاژ (۵) روکولوس سردار رومی را که اسیر گرفته

(۱) در حدود ۳۹۰ ق م (۲) تاریخ رم (۳) سنه ۳۹۰ ق م (۴) تاریخ رم (۵) سنه ۲۵۶ ق م



ایشان بود بنام سفارت نزد رومیان فرستادند تا در تبادل اسرا و مصالحت با دولت روم سخن گوید ولی پیمان گرفتند که هرگاه رومیان از مصالحت سر باز زدند بکارتاژ برگردد رگولوس چون بایطالیا رفت در شهر رم قدم نگذاشت و گفت من اسیر دشمنم درون شهر مقدس در نیایم پس از اداء رسالت گفت اگر چه سود من در صلح با دولت کارتاژ است ولی زیان ملت و وطن در آن است و من خود بدان رضا ندهم بدین سبب دولت روم رضا بصلح ندادند رگولوس عزم مراجعت بکارتاژ نمود مردم وی را ممانعت کردند نپذیرفت و گفت پیمانی نهاده‌ام و تخلف از آن نتوانم کرد

در ازل بود که پیمان محبت بستند نشکند مرد اگرش سر برود پیمان را
(حافظ)

و بکارتاژ آمد مردم کارتاژ بسبب نرسیدن بمقصود وی را سخت معذب داشتند تا از اینجهان بسرای دیگر رفت و نام نیک بیادگار بگذاشت

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم راحت جان طلبم از پی جانان بروم
دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم
(حافظ)

حکایت سرداران روم و مردم کارتاژ

آورده اند (۱) سرداران دولت روم پس از آنکه با سپاهی گران — هشتاد هزار



(۱) تاریخ روم

در خطه افریقا فرود آمده اند (۱) دولت کارتاژ در خود قوت مقاومت و معاودت ندید از برای سرداران دشمن پیام فرستاد آنچه از ما خواهید بپذیریم گفتند سلاح جنگ دهید و سفائن خود تسلیم کنید تا استقلال شما محفوظ و محترم باشد کارتاژیان شرایط صلح را بپسندیدند و مواد معاهده را با جبر اگذاشته پس رومیان گفتند شهر را رها کرده با واگذار کنید اهالی چون از مکر دشمن آگاه شدند در غضب رفتند و در هیجده گرد آمدند و دروازه ها به بستند و باشتاب تمام سلاح جنگ بساختند و بالاتفاق مهیای کارزار شدند

دو دوست با هم اگر یکدلند در همه گاه — هزار طعنه دشمن به نیم جو نخرند
در اتفاق نمایند و عزم و جزم کنند — سزد که حلقه افلاک را ز هم بدرند (ابن یمین)

گویند در این هنگام محتاج بریسمان شدند زنان از فرط غیرت گیسوان بریدند و در عوض ریسمان مردان نمودند رومیان چون ثبات مردم کارتاژ دیدند شهر را محاصره کردند و مدتی سرگردان بماندند و بالاخره کاری از پیش نبردند

حکایت ویریات لوزیتانی

آورده اند (۲) در مملکت پرتغال گردهی بودند که آنان را لوزیتانی گفتندی هنگام سطوت رومیان (۳) با آنان در جدال تا عاقبت مغلوب رومیان

(۱) سنه ۲۵۰ ق م (۲) تاریخ رم (۳) سنه ۱۵۰ ق م



گشتند شبانی که وی را ویریاث نام بودی از گرفتاری دشمن خود را نجات داده و بگوشه از مملکت پناه برده و بسبب شهامت و شجاعتی که داشت گروهی دور خود گرد آورد و مدت ده سال با رومیان جنگ در انداخت و جمعی کثیر از دشمن بکشت

بروز نبرد آن یل ارجمند بشمشیر و خنجر بگرز و کمند
برید و درید و شکست و به بست یلان را سر و سینه و پا و دست
(فردوسی)

و برخی اسیر و دستگیر کرده و مکرر رومیان حمله بردند و لطمه خوردند ناچار باوی عقد مصالحت بستند و قوم لوزتیانی از بندگی رومیان آزاد گردید

حکایت ژاندارک فرانسوی

آورده اند (۱) پس از وفات شارل ششم شهریار فرانسه (۲) هانری ششم پادشاه انگلستان خود را شهریار فرانسه خواند ولی بعضی از فرانسویان شارل هفتم (۲) را بسلطنت برگزیدند و در همه جا مغلوب انگلیسان گشتند و شهر ارلیان که کلید مرکز فرانسه است نزدیک شد که بدست دشمن افتد و استقلال فرانسه محو گردد ناگاه دختری ژاندارک نام بعقل پیر و بتن جوان قد مردانگی برافراشت و روح شجاعت در فرانسویان دمید و ایشان را مخاطب ساخت و گفت

نه هنگام آرام و آسایش است نه روز درنگ است و آرایش است

(۱) تاریخ فرانسه (۲) سنه ۱۴۲۲ مسیحی



شاید بر جنگ و برهم دهید | سران را ز خون بر سر افسر نهید
(فردوسی)

و با دشمن نبرد کرد و آنها را از تطاول بیگانگان محارست نمود و موجبات شد پس شارل هفتم را فراهم ساخت و همه جا بر دشمن مظفر آمد از قضا در کار زاری کار وی زار و بدست دشمن گرفتار آمد وی را زنده بسوزاندند و این کردار وحشت آثار سبب شد که فرانسویان بیش از پیش بکوشیدند تا دشمن را بدریا بجنبند (۱)

بکوشید اورزای سروران | که تا هست گیتی نگردد نهان
که امروز هنگام کین جستن است | که جان را ز اهریمنان شستن است
(فردوسی)

تا تمامت خاک فرانسه مصفّی گشت

حکایت مادر و فرزند یونانی

آورده اند (۲) در عهد الیکورگ (۳) قانون گذار اسپارط (۴) بر جوانی که بتازه مرحله از مراحل زندگانی پیموده با شوقی مفرط در زمرهٔ سپاهیان وطن داخل گشت و محض حراست ملک خود در استعداد کارزار با دشمن مهیا ساخت گویند هنگام جنگ با بیگانگان مادران صرف نظر از مهر فرزندان می نمودند روزی فرزندی با مادر گفت تیغ من کوتاه است ندانم در موقع درازدستی دشمن چکنم



---

(۱) [illegible] (۲) تاریخ یونان (۳) [illegible] (۴) یکی از ایالات یونان

مادر گفت تو نیز در عوض قدمی فراتر بگذار دیگری هنگامی که پسر عازم میدان کارزار با دشمن بود سپری بفرزند داد و گفت ای پسر اگر خواهی من از تو خورسند باشم در این جنگ یا جان بسپار یا مظفر آی که مرگ از پشت کردن با دشمن وطن خوشتر است از زندگی بفرار

کنون گاه رزم است و آویختن — نه هنگام ننگ است و بگریختن
روا نیست برگشتن از کارزار — اگر جان سپاریم در کارزار
(فردوسی)

حکایت کزرسیس و لئونیداس

آورده اند(۱) کزرسیس(۲) ملک الملوک ایران چون بخاک یونان فرود آمد فرمان داد تا برای لئونیداس پادشاه اسپارت خطابی نگارند هرگاه سر اطاعت و بندگی فرود آوری تمامت یونان را بتو بخشم شهریار اسپارت پاسخ داد کزرسیس را بگوئید مرا مردن در راه حفظ وطن آسانتر است تا تمکین از بیگانگان نمودن

برآنکه که تو شهریاری کنی — مرا مرزبخشی و یاری کنی
نخواهم که جان باشد اندر تنم — اگر چشم بر تخت و تاج افکنم
مرا عار باشد از آن زندگی — که سالار باشم کنم بندگی (فردوسی)

بار دیگر نامه نوشت هرگاه سلاح جنگ را تسلیم ایرانیان کنی جان در

(۱) تاریخ برزن (۲) خشایارشا

امان باشید شهریار اسپارطا در ذیل نامه نگاشت اگر میتوانید بیائید از ما بگیرید

اگر خود شود غرقه در زهر مار — نخواهد نهنگ از وزغ زینهار

گویند چون سواد سپاه ایران پدیدار گشت (۱) یک نفر یونانی دوان دوان بیامد و شهریار اسپارطا را گفت پارسیان بما نزدیک شده اند ملک با کمال وقار و بردباری فرمود بگو ما با آنان نزدیک شده ایم

حکایت ترکان و تبریزیان

آورده اند (۲) هنگام هرج و مرج ایران بواسطه تغلب افغان (۳) ترکان وقت را غنیمت شمرده کردستان را تاختند و برارمنستان و اغلب بلاد آذربایجان دست یافتند و بر شهر تبریز هجوم آوردند با آنکه یکطرف شهر از زلزله ویران شده تیپ و توپ نداشتند مردم تبریز گریز را از ستیز ننگ دانسته مهیای کارزار شدند پاشای وان که با جمعیت چهار هزار نفر معظم بگرفتن تبریز عزیمت نموده بود شگفت اندر شده فرمان حمله داد تا یکی از محلات بتصرف ترکان درآمد اما تبریزیان بهادرانه ایستادند و راه سخت بر دشمن گرفتند

شده مامور لشگری انجمن — یلان و سرافراز و شمشیر زن

همه جنگ را تنگ بسته میان — بزرگان و فرزانگان و مهان



(۱) سنه ۴۷۶ ق م (۲) سرجان ملکم (۳) سنه ۱۱۳۶ هجری

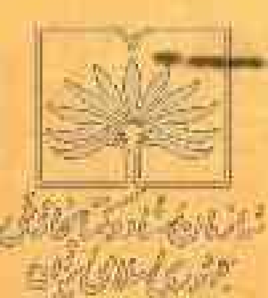
بچون آب داده همه تیغ را   بدان تیغ برنده هر میغ را (فردوسی)

و چهار هزار سپاه جرار عثمانی را که از لشگر ترک دور افتاده بودند با تیغ تیز ریز ریز نمودند و بگرز گران حمله بردند و لطمه خوردند ناچار از ستیز دست کشیدند پای بگریز نهادند و بسیاری از ایشان عرصه شمشیر دلیران تبریز شدند

حکایت کیخسرو و کرزوس

آورده اند (۱) کیخسرو (سیروس کبیر) چون سارد(۳) را بگرفت (۲) کرزوس پادشاه لیدی را بحضرتش آوردند پس بفرمود شهریار را بجرم خلاف پیمان در آتش اندازند هنگامی که ملک را بمنجنیق گذاشتند فریاد برآورد سُلن آو سُلن سیروس از گفتار شهریار لیدی بشگفت اندر شد و پرسید سُلن کیست گفت یکی از دانشمندان یونان که سالی چند پیش ازین بسارد آمد سرمایه توانگری و حشمت خویش بر وی عرضه داشتم و گفتم اکنون خوشبخترین مردم کرا دانی گفت تلوس یونانی را ازین جواب ناهنگام بهم برآمدم و گفتم تلوس کیست گفت مردی دهقان پیشه از مردم آطن بود زیاده از کفاف عیال بدست نیاورد و صد سال بزیست و فرزندان نیکوسیرت بنهاد عاقبت جان خویش در راه حفظ وطن بگذاشت اهالی بر تربتش گنبدی زرنگار برافراختند و ابیاتی

(۱) اسم سکندری (۲) پایتخت لیدی (۳) ۵۵۶ ق م



چند در ستایش وی پرداختند و مجسمه او را بخوبی ساختند مگر وی را بیخبرترین مردم
دانم براشفتم و حکیم یونانی را گفتم این همه حشمت در نظر تو بچیزی نیامد که دیگرانرا
بمن برگزیدی گفت ملکا انجام کار تو هنوز نامعلوم است و من نتوانم حکم کنم

فریب جهان قصه روشن است — سحر تا چه زاید شب آبستن است
که داند که فردا چه خواهد رسید — ز دیده که خواهد شدن ناپدید (حافظ)

گرا رخت از خانه بر در نهد — گرا تاج اقبال بر سر نهد (نظامی)

در این موقع سخن آن حکیم مرا بخاطر آمد بی اختیار نام وی بر زبان راندم
کیخسرو مدتی بگریست و از سر خون ملک در گذشت و پاس احترام وی نگاهداشت

باب هفتم در عزم و همت

یکی از صفات پسندیده و خصلت برگزیده همت و عزم و استقامت است چه مرد
بلند همت با عزیمت صاحب استقامت همیشه اندیشه ارجمند کند و هر نوع وسایل
رسیدن بمقصود مقدس خود فراهم سازد و هیچ عائقی را مانع و سد راه مقصد
خود نپندارد و از هیچ پیش آمدی نهراسد و از پا ننشیند تا سوار بر مقصد خود
گردد و هرگاه آدمی بدین منوال نفس خویشتن را تربیت کند چه بسا عوائق بزرگ را
از پیش پا بردارد و بمقامی بس بلند و بمحلی بس ارجمند برسد و گیتی را از رقیت

و پستی نجات دهد و باوج استقلال و ترقی رساند و بسا باشد که خدمتی بزرگ بعالم بشریت کرده و نام خویش در تاریخ روزگار باقی بگذارد و بر عکس آدم دون همت و مردود ممکن است خود را بیک پرتگاه عمیقی اندازد که نام او در حال زندگی و حیات با مردگان بی نام و نشان برابر باشد بلکه بنام ننگ و بی شرافتی در تاریخ روزگار معرفی شود

حکایت ژول سزار قیصر رم

آورده اند (۱) ژول سزار قیصر رم با آنهمه جاه و جلال و جهانگیری (۲) روزی تاریخ اسکندر مقدونیا همی خواند ناگاه بنای گریستن بگذاشت گفتند دیده قیصر گریان مباد گفت چگونه ننالم و نگریم که اسکندر چون بسن من رسید فتوحات خود را اتمام کرده و من هنوز کاری که درخور تاریخ باشد انجام نداده ام

همت اگر سلسله جنبان شود مور تواند که سلیمان شود

(لاادری)

حکایت کیخسرو

آورده اند (۳) کیخسرو شاهنشاه ایران بابل را چون بمحاصره در انداخت و چندی گذشت و فتح میسر نگشت همت بر آن گماشت تا مجرای نهر فرات بگردانند در اندک مدتی چنین کردند و سپاه ایران از دره نهر فرات بدرون شهر شدند و



(۱) تاریخ رم (۲) سنه ۵۵ قم (۳) آئینه سکندری

و بابل را مسخر نمودند (۱) پس از آن اسرائیلیان را که بخت‌نصر باسیری آورده بود نوازش فرمود و بقدس شریف روانه ساخت و فرمان داد تا بیت المقدس را از نو بنا نهادند و دانیال پیمبر را بندامت برگزید و هر چه بخت‌نصر بتاراج برده بود باز پس داد و بدین جهت برکجا نام کیخسرو در کتاب مقدس برده شده است وی را ببزرگی و شهامت یاد کرده‌اند و او را مسیح موعود خوانده است

از همت بلند بدین مرتبت رسید هرگز بمرتبت نرسد مردم دنی

(منوچهری)

حکایت گزرسس

آورده‌اند (۲) گزرسس شاهنشاه ایران پس از آنکه مصر و شام و ترکستان را رام و آرام نمود در اندیشه تسخیر فرنگستان افتاد و فرمان داد تا پلی محکم بر بغاز دانل (۳) محکم استوار ببندند که سپاه بی‌شمار ایران از آن بگذرند و خاک اروپا را در نوردند اتفاقاً شبی که جسر با تمام رسید طوفان برخاست و جسر را درهم شکست (۴) بامداد این حکایت بسمع ملک رسید برآشفت و تازیانه که در دست داشت بدریا زد و گفت ای آب تلخ و شور من ترا ادب کنم که بی‌سبب تند و سرکش شدی و طغیان کردی اینک بزور یا رضا از زیر پای موج تو خواهم گذشت و ترا خرد و حقیر خواهم ساخت

(۱) سنه ۵۳۸ ق م (۲) تاریخ مختصر ایران اعتماد السلطنه (۳) نزدیک اسلامبول (۴) سنه ۴۸۵ ق م



زین بنده و چرخ یار من است ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ سر تاجداران شکار من است
شب تار چو بینده کین منم ‌‌‌‌‌‌‌‌ همان آتش تیز برزین منم (فردوسی)

پس مهندسین را فرمود مکافاتی بسزا دادند و گروهی دیگر برانگیخت تا روزی چند جسری استوار به بستند و زیاده از دو کرور سپاه ایران برآن بگذشتند و خاک اروپا را در نوردیدند

هست همت چو مغز و کار چو پوست ‌‌‌‌‌‌‌‌ کار هر کس بقدر همت اوست
همت مرد چون بلند بود ‌‌‌‌‌‌‌‌ در همه کار ارجمند بود (جامی)

حکایت امیر تیمور گورگان

آورده اند (۱) امیر تیمور گورگان (۲) در هر پیش آمدی چندان ثبات ورزیدی که هیچ مشکلی سد راه وی نگشتی و در اینگونه حوادث گفتی وقتی از دشمن فرار کرده بویرانه پناه بردم و در فرجام کار خویش باندیشه فرو رفتم ناگاه نظرم بر موری ضعیف افتاد که دانه غله از خود بزرگتر برداشته از دیواری بالا میرود چون نیک برشمردم دیدم آن دانه شصت و هفت مرتبه بر زمین افتاد و مور دانه از دست نداد تا عاقبت بر سر دیوار برد از دیدار این کردار چنان قدرتی در من پیدا گشت که هیچگاه آن را فراموشش نکنم باخود گفتم ای تیمور تو از موری

(۱) سرجان ملکم (۲) تاریخ جلوس سنه ۷۷۱ هجری



...نه برخیز و در پی کار خود باش

بقدم کوش تا بکام رسی — مرد وامانده کاروان کس نیست

هم ز خود جوی هر چه میجوئی — که بغیر تو در جهان کس نیست

(ابن یمین)

پس برخواستم و همت گماشتم تا بدین پایه از سلطنت رسیدم

همت عالی ز فلک بگذرد — مرد بهمت ز فلک بگذرد

(رضا ادبی)

حکایت شاه اسمعیل صفوی

آورده اند (۱) شاه اسمعیل صفوی چون از مراحل زندگانی چهارده بهار پیموده بود همت گماشت که خون پدر — سلطان حیدر — از شاه شیروان کشد پس با مردمی اندک از مریدان پدر بشیروان حمله برد (۲) و سپاه دشمن سخت لطمه خورد و بر دیگر سران تاخت و در همه جا دشمنان را برانداخت

کلوخی که با کوه سازد نبرد — بسنگی توان زو برآورد گرد (نظامی)

و چهار سال بیش نگذشت که فقیر کنج خانقاه امیر گنج بارگاه گشت

همت بلند دار که مردان روزگار — از همت بلند بجائی رسیده اند

(لا ادری)

حکایت پطر کبیر



آورده اند (۳) ملت روس تا عصر پطر کبیر (۴) از مسافرت دریا سخت احتراز

---

(۱) مرجان حکم — روضه (۲) سنه ۹۰۲ هجری (۳) تاریخ روس (۴) تاریخ خصوص سنه ۱۰۵۲ هجری

میجستند و پطر نیز از گذشتن بر آب سخت در رنجه بود که هرگاه از پلی گذشتی لرزه اندامش را گرفتی و رنگ از رخسارش پریدی و چون بدانست که ترقی مملکت و تکامل ملت استیلا بر سطح دریاهاست فرمان داد کشتی چند بساختند و خود نخستین کس بود که بر آن نشست از قضا چنان غشوه بر وی عارض گشت که از خود بیخود آمد مردم بر وی گرد آمدند و شهریار روس را از این اندیشه منع کردند اندرز کس نشنید و بر عزم خویشتن استقامت ورزید

مشو نا امید ار شود کار سخت   دل خود قوی کن به نیروی بخت (نظامی)

و چنان بر عزیمت خود راسخ آمد که پس از زمانی اندک از بهترین استادان کشتی نوردان شد

بکن شیری آنجا که شیری سزد   که از شهریاران دلیری سزد
بکاری که تو پیش دستی کنی   بد آید که کندی و سستی کنی
(فردوسی)

حکایت پطر کبیر

آورده اند (۱) تا زمان پطر کبیر امپراطور با شهامت روس ملت شغل سپاهی را از پست ترین مشاغل همی دانستند و هیچ یک از رعیت زادگان نیز بمنصب نظامی سرافراز نمی گشتند پطر بدین اندیشه افتاد که سپاه را عظمت دهند و منصب را در خور خدمت و لیاقت بخشند که هر سرباززاده را سلطان و یاور و سرتیپ نیز توانند

(۱) تاریخ روسیه (۲) تاریخ جلوس سنه ۱۰۵۴ هجری

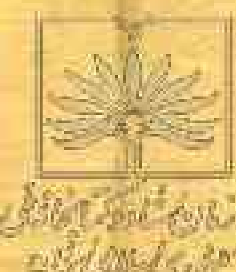
پس بفرمود هشتاد جامه سپاهی بدوختند و چهل تن از رعیت زادگان و چهل تن از بزرگ زادگان را برگزید دفوژ — را آموزگاری این گروه برگماشت و بهنگام مشق لباس پادشاهی از تن بدر کرد و جامهٔ سپاهی در بر و بالابان بدست گرفت تا پس از چندی بمنصب سربازی مفتخر آمد اندک اندک ده باشی پس از آن وکیل آنگاه برتبه سلطانی سرافراز گشت پس همه رجال کشوری و فرمان روایان لشگری با شوقی بی اندازه بپوشیدن جامه سربازی (۱) از یکدیگر پیشی میگرفتند تا کم کم نظام بی انتظام روس منظم گشت و اکثر ربع مسکون را بحیطه تصرف در آوردند

چنین کنند بزرگان چه کرد باید کرد   چنین نماید شمشیر خسروان آثار
(عنصری)

حکایت شارل دوازدهم

آورده اند (۲) شارل دوازدهم (۳) یکتا قهرمان سوئد در عهد کودکی اسکندر نامه میخواند معلم از وی پرسید دربارهٔ اسکندر چه گوئی گفت خورسند خواهم شد که مانند وی شوم آموزگار گفت خدا نکند مگر ندانسته که اسکندر از مراحل زندگی بیش از سی و هفت نپیمود شارل از این پاسخ بشگفت آمد و بخندید و گفت عجب آنکه پس از آن همه کارهای عجیب که از اسکندر سر زد تو وی را مرده

(۱) تا آن زمان لباس نظام در روسیه معمول نبود (۲) تاریخ نبود (۳) تاریخ جلوس سنه [illegible]



می انگاری لیکن من وی را تا گردون در گردش است زنده و برقرار میدانم

به جوانمیش همه به نیکی برند مهان جهان زنده اش شمرند (فردوسی)

حکایت ابوریحان بیرونی

آورده اند (۱) هنگامی که طایر روح ابوریحان بیرونی پر و بال میگشود تا آشیان بدن را بدرود کند (۲) دوستی که در زمرهٔ دانشمندان بود به بالینش حاضر گشت ابوریحان چشم بگشود وی را گفت در باب فلان نکته علمی پاره سخنان میگفتی اکنون میخواهم حق مطلب را بیان کنی گفت کنون مقام سؤال و مجال جواب نیست گفت فرخنده رفیقا هر که در این عالم بار گشاید بضرورت بدان جهان رخت بر بندد

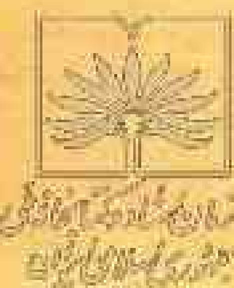
جهان کشتزاری است با رنگ و بوی درو مرگ و تخم آب وما کشت اوی (فردوسی)

ولی طریقت عقل و خرد حکم میکند که من آن مطلب را بدانم و بروم از آن بهتر است که ندانم و رخت از این جهان بر بندم

گوهر معرفت اندوز که با خود ببری که نصیب دگران است نصاب زر و سیم (حافظ)

دانشمند گوید بدلخواه وی حل مشکل کردم و چون سخنانم مانند روزگار ابوریحان بپایان رسید برخاستم و راه خانه خویش گرفتم هنوز آن مسافت را تمام نکرده

(۱) نامه دانشوران (۲) در حدود ۴۸۹ هجری



بود که رشته عمرش قطع شد و شیون از آن خانه بلند گردید

اگر بر پشت زمینی همه وقت آن تو نیست　　دیگران در رحم مادر و پشت پدرند

(سعدی)

حکایت بو علی سینا و بهمنیار

آورده اند (۱) علاء الدوله دیلمی منصب وزارت را با بن سینا دانشمند شرق تفویض فرمود آن یگانه فیلسوف با داشتن این منصب همواره قبل از طلوع صبح صادق از خواب برخواستی و بتصنیف و تألیف کتب مشغول گشتی سپس حکما و دانشمندان در حضورش حاضر شدندی و از جانبش استفاضه کردندی بهمنیار گوید شبی را در صحبت دوستان بعشرت تا بصبح آوردیم چون بمجلس درس حاضر شدیم شیخ بتحقیق مبادرت جست و آثار ادراک در ما ندید گفت پندارم دوش عمر گرانمایه را بلهو و لعب باخته اید گفتم چنین است آهی سرد بر آورد و گفت بسی افسوس میخورم که روزگار گرانبها را بیهوده با دوستان نادان در باخته و بدانش و خردمندی وقعی ننهاده اید

بیاموز و بشنو ز هر دانشی　　بیابی ز هر دانشی رامشی
دگر با خردمند مردم نشین　　که نادان نباشد بر آئین و دین
که دانا اگر دشمن جان بود　　به از دوست مردی که نادان بود

(فردوسی)

(۱) نامه دانشوران (۲) در حدود ۴۲۶ هجری



ریسمان بازان در پیشه خود بمقامی رسند که خردمندان را حیرت آورد و شما از اکتساب دانش چندان توانائی ندارید که بخردان از کار شما در حیرت افتند

حکایت یعقوب لیث

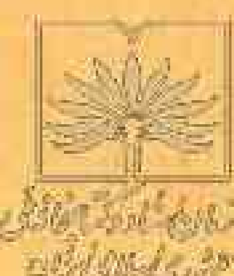
آورده اند (١) یعقوب لیث پس از آنکه در حدود بغداد شکستی عظیم بر سپاه وی در افتاد (٢) خللی در بنیان عزیمت چون فولاد وی راه نیافت باز بجمع آوری سپاه پرداخت و بجانب بغداد علم بر افراخت

بهنگام سختی مشو نا امید	که ابر سیه بارد آب سفید
در چاره سازی بخود در مبند	که بسیار تلخی بود سودمند
گره در میاور بابروی خویش	در آئینه فتح بین روی خویش

(نظامی)

خلیفه (٣) از عاقبت امر بیندیشید و سفرا بخدمتش روانه ساخت از قضا وقتی خدمتش برسیدند که بیماری سخت یعقوب را عارض گشته و بر بستر ناتوانی خفته بود بنشست و فرمود تا شمشیر و قدری نان خشک و پیاز نزد وی بگذاشتند و برسولان گفت خلیفه را از من بگوئید اگر زنده ماندم این شمشیر بین من و تو حکومت کند هرگاه شاهد فتح را در آغوش کشم آنچه بایستی معمول خواهم داشت و اگر غلبه تو را شود این نان و پیاز خوراک من است نه خلیفه و نه زور کار بر کسی که

(١) سرحال. ملکم - روضه (٢) سنه ٢٥٥ هجری (٣) معتمد بالله



این است قوت او دست نخواهد یافت

از زبان سوسن این آوازه ام آمد بگوش — کاندرین دیر کهن کار سبکباران خوش است
(حافظ)

حکایت آقا محمد خان قاجار

آورده اند (۱) آقا محمد خان قاجار هنگامی که طایر روح کریمخان زند آشیان بدن را بدرود گفت (۲) از شیراز بدر آمد و تنه و زیر پشت اسبی دویست و پنجاه و یک میل بپیمود تا باصفهان رسید

نخفتی بمنزل چو برداشتی — دو روزه بیکروز بگذاشتی
(فردوسی)

و از آنجای بمازندران شتافت گویند دلش مانند بدنش سخت بود ولی در بند هیجده سال در تکاپوی تاج و تخت از پای ننشست و هر نوع تحمل شدائد نمود و عزم و غرمش عنان کش سختی دلش بود چنانچه در وقت قدرت بر انتقام قاتلین پدر را عفو و بر دشمنان خویش بخشود و بدین تدبیر عاقلانه اختلاف ایلی بر انداخت تا سلطنت از دودمان زند بخانواده قاجار منتقل گشت (۳)

چنین است فرجام گردون سپهر — نخواهد برید از تو یک روز مهر
بدشمن همی ماند و هم بدوست — گهی مغز یابی از او گاه پوست
یکی را زماهی بماه آورد — یکی را زمه زیر چاه آورد
(فردوسی)

---

(۱) سرجان ملکم (۲) ۱۱۹۳ هجری (۳) سنه ۱۲۱۰ هجری

حکایت لوتر آلمانی

آورده اند (۱) لوتر مؤسس طریقه پروتستان (۲) پس از تأمل و تفکر در آئین مسیح بدانست که رؤسای روحانی پاره اوهام و خرافات در آئین داخل نموده و مردم را گمراه کرده اند با عزمی متین همت گماشت که در مقام ارشاد خلق برآید پس از هیچ مخاطره نهراسید و سالی چند بهر جای سفر کرد و مردم را با بیانی فصیح براه هدایت بخواند و دشمنان در هلاک وی کنکاشها نمودند و همیشه در پی آزار وی بودند ولی لوتر دست از عزیمت خویش برنداشت و همه جا سالوسی پیشوایان را بگفت و حقایق را از خرافات روشن ساخت

بگو بزاهد سالوس خرقه پوش دورو — که دست زرق دراز است و آستین کوتاه
تو خرقه را ز برای هوا همی پوشی — که تا بزرق بری بندگان حق از راه
غلام همت رندان بی سر و پایم — که هر دو کون نیرزد به پیششان یک کاه
(حافظ)

تا گروهی بسیار پیروی او کردند اندک اندک طریقه وی را اکثر اروپائیان بپذیرفتند تا تمام خطه اروپا را بگرفت

حکایت کرمول انگلیسی

آورده اند (۳) تا زمان کرمول (۴) یکتا قهرمان انگلستان جز اشراف زادگان

---

(۱) تاریخ آلمان (۲) یکی از مذاهب عیسوی مانند شیعه در آئین اسلام تاریخ تولد لوتر سنه ۱۴۸۱ مسیحی و تاریخ ولادت... سنه ۵۴۶ مسیحی (۳) تاریخ انگلیس (۴) تاریخ تولد کرمول سنه ۱۹۹ مسیحی

بمنصب نظامی کسی سرافراز می شد گرموبل این براه را مخالف تعالی مملکت دانسته

برخلاف آرار بزرگان همت گماشت تا منصب نظامی آنکس را باشد که امین در سپکار

و سراداران است و در اندک مدتی فوجی کار آزموده تربیت فرمود که بسوا ز امینان

ملقب آمدند و مملکت را از هرج و مرج داخلی و شر بیگانگان متخلص نمودند

رعیت نوازی و سرلشگری نه کاریست بازیچه و سرسری

نخواهی که ضایع کنی روزگار بنا کاردیده مفرمای کار

نه هر گاو زور آورد با پلنگ مگر آنکه با شیر کرده است جنگ

(سعدی)

باب هشتم در غیرت

یکی از صفات ممدوحه آدمی غیرت مندی است انسان غیرت مند هرگز زیردست

ناکسان نشود و سر تمکین نزد هر نا اهلی فرود نیاورد و هیچگاه درویش و پریشان

نگردد و زیر بار جور هیچ ستمکاری نرود و مطیع و پیرو بیگانگان نشود و از هیچ

حمله نترسد و از هیچ زورمندی نهراسد و جان خویش فدا کند تا گریبان

خود از چنگال جور خداوند ستم رها کند بر عکس بیغیرتی موجب اسارت و

عجز و مسکنت و درویشی و ذلت خواهد بود

حکایت آسد روبال



آورده اند (۱) هنگامی که سپاهیان رم بر شهر کارتاژ حمله بردند و آن بلد را
آتش زدند (۲)

ز شمشیر تیز آتش افروختند   همه شهر یکسر همی سوختند

اسدروبال امیر کارتاژ نهانی از پیروان خویش نزد سیپیون فرمانده
رومیان رفت و تسلیم دشمن گشت هم بستروی از فرط غیرت ننگ تسلیم
خصم را بر خود نتوانست هموار کند با عزمی مردانه ببام بلند معبد رفت و با
صدائی رسا ضجیع خود را ببام خواند و گفت هان ای بی ناموس تو باید جز و
تشریفات فتح و نصرت دشمن شوی تا فرد بی شرفی خویشتن را در رم بستانی
ولی من با آنکه زنی بی پشت و پناهم مرگ را از این زندگی خوشتر دارم

فرو بردن اژدهای درنگ   دیا رفتن اندر دهان پلنگ

از آن خوشتر آید جهاندیده را   که بیند همی ناپسندیده را (نظامی)

پس کودکان خود را بادست خویشتن بکشت و با آتش معبد خود را بینداخت و از
ننگ تسلیم بدشمن رهائی یافت

حکایت مردم ثوناتس

آورده اند (۳) مردم شهر ثوناتس (۴) سالی چند با دولت رم در جدال

۱- تاریخ رم (۲) ص ۱۶۲ (۳) تاریخ رم (۴) یکی از شهرهای کارتاژ

بودند و بهمیه مظفر و منصور تا مردم رم بسیپیون را بکار زار امان برانگیختند سیپیون نخستین مردم رجاله را از سپاهیان خارج ساخت

ز لشگر یکایک همه برگزید
از ایشان بنر خواست آید پدید

چنین گفت کامروز مردانگی
جدا کرد باید ز دیوانگی

همه راه و رسم پلنگ آورید
سرهوشمندان بجنگ آورید

(فردوسی)

لشگر را بورزش و مشقت چنان عادت داد که بر زبر سنگ و گاه چنان غنودندی که بر بستر غو پس با شصت هزار مرد جنگی سلحشور و آزموده بمحاصره شهر پرداخت و بر اهالی چنان سخت بگرفت که مردم از کثرت قحط و غلا تاب مقاومت نیاوردند ناچار برای آنکه گرفتار دشمن غدار نشوند تیغ برکشیدند و دست بخون یکدیگر بیالودند

همه یکسره تیغ کین آختند
بهم دیگران اندر انداختند

ز شبگیر تا تیره گشت آفتاب
همی خون بجوی اندر آمد چو آب

(فردوسی)

تا همه از قید حیوة ننگین آزاد شده رهائی یافتند مگر پنجاه تن که گرفتار دشمن آمدند

حکایت سلطان محمود غزنوی

آورده اند (۲) هنگامی که سلطان محمود غزنوی (۳) اراضی غور را

(۱) سنه ۱۳۳ ق م (۲) مرحوم علم (۳) تاریخ جلوس ۳۸۷ هجری



تصرف افاغنه سوری بود گرفت محمد سوری که امیر افاغنه غوری بود داد مردانگی بداد و در کارزار عاقبت بکمند سلطان گرفتار آمد ولی چون در حیات لذتی نیافت زهر جان سوزی که با خود داشت بنوشید و از ننگ بندگی برست و از چنگ زندگان بجست (۱)

تن خویش را بخیره دونان کنند ز دشمن تحمل زبونان کنند

(سعدی)

حکایت تبریزیان و سپاه عثمانی

آورده اند (۲) در هرج و مرج افغان چون ترکان عثمانی از تبریزیان منهزم گشتند عثمانیان پنجاه هزار سپاه منظم مأمور تسخیر تبریز نمودند (۳) غیرتمندان تبریز چون از واقعه آگاه شدند بسیاری از زنان و کودکان را بکوهستان گیلان گسیل داشتند و مستعد کارزار گشتند و از فرط غیرت و شجاعت بدون توپ باستقبال دشمن شتافتند و داد مردمی بدادند

بکشتند چندان از آن جادوان که از خون همی رفت آب روان

فراوان سر افتاد مانند گوی دل و سینه ها چاک و خون همچو جوی

(فردوسی)

ولی عاقبت تاب مقاومت سپاه افزون از خود نیاوردند و بشهر مراجعت کردند و چهار شبانه روز با ترکان رزم دادند بالجمله با دشمن عقد مصالحت بستند

---

(۱) در حدود سنه ۳۹۲ هجری (۲) مرجان ظلم (۳) در حدود سنه ۱۱۳۶ هجری

بدین شهر ها که بسلامت اگر خواهند بطرف اردبیل روند گویند آن شیران قبیله شجاعت و مردانگی بدستی شمشیر و بدستی دست زن و فرزند گرفته چنین درابرو انداخته ازمیان سپاه دشمن همی گذشتند و چون شیر از دشمن بگذاشتند دیگر یکتن در آن سرزمین مسکن نداشت

حکایت شهریار مقدونیه و رومیان

آورده اند(۱) پیرسوس شهریار مقدونیه با رومیان جنگ درانداخت(۲) و مظفر آمد و عده اسیر گرفت و بتماشای کشتگان رفت رومیان را دید همه از پیش روزخم برداشته یعنی پشت بدشمن ننموده

سواری که ننمود در جنگ پشت ... نخود را که نام آوران را بکشت

دو هم جنس دیرینه هم زبان ... بکوشند در قلب هیجا بجان

که ننگ آیدش رفتن از پیش تیر ... برادر بچنگال دشمن اسیر

بشگفت آمد و فرمود اسرا را حاضر ساختند و ایشان را گفت هرگاه خدمت مرا قبول کنید هر آینه آزاد خواهید بود از این معنی سرباز زدند و ذلت اسارت هموار کردند و زیر بار ننگ تمکین دشمن نرفتند تا طبیب پیروس (نابرسیوس) کنسول روم را بطمع مال و منال درنهان پیام فرستاد هرگاه خواسته باشی من

۱ـ تاریخ روم (۲) سال ۲۸۱ قبل از میلاد

شهریار مقدونیه را بهر جفا از پا درآورم کنسول چون این اندیشه ابر نغز
جوانمردی بدید پیروس را از خیانت طبیب آگاه ساخت و گفت

گر امروز گفتار ما نشنوی — مبادا که فردا پشیمان شوی
(سعدی)

پیروس بپاس این مروت اسرا را مرخص فرمود تا بوطن مألوف مراجعت کنند

در اندیشه ای حکیم از کار ایام — که پاداش عمل یابی سرانجام
نماند ضایع از نیکت اگرچه گردون — کمر بسته بدین کار است گردون
(نظامی)

حکایت انطوان رومی

آورده اند (۱) انطوان بزرگترین سرداران رم در جنگ با فرهاد چهارم شاهنشاه ایران هنگامی که خود را زبون و پریشان دید (۲) اندیشه کرد که شاید گرفتار اشکانیان گردد یکی از دوستان خویشتن بخواست و سوگندش و با وی پیمان نهاد که هنگامی تو را اشارت کنم بی درنگ شمشیر از نیام بکش و سرم را از بدن جدا کن و با خود برم ببر تا مرا اشکانیان زنده اسیر نکنند و نیز پیکرم را نشناسند که موجب شرمساری رومیان نگردد

چو من زنده هرگز مبادا کسی — که مرگش به از زندگانی بسی
(سعدی)

حکایت دختر فردوسی طوسی

(۱) در رانجان (۲) ۳۳ ق م

آورده اند (۱) هنگامی که حکیم طوسی فردوسی شاهنامه را بپایان آورد سلطان محمود برخلاف عهد و پیمان مبلغی کمتر از آنچه مقرر بود بجایزتش فرستاد حکیم را آن کردار ناهنجار ناهنجار آمد و از جور زمانه بنالید و اندوهناک گشت

کسی چه داند کاین کوژپشت مینا رنگ   چگونه مولع آزار مردم داناست
نه هیچ عقل بر اشکال دور او واقف   نه هیچ دیده بر اسرار حکم او بیناست (داوری)

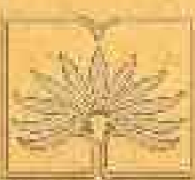
و آن مال را بهمانجای بذل کرد و از غزنین راه ملک طوس گرفت و ببغداد رفت پس از چندی بطوس بازگشت سلطان بر خطا خود واقف شد و مبلغی گرامند فرستاد از قضا روزی که خزانه را بطوس آوردند جنازه فردوسی را از خانه میبردند (۲) پس تمام زر را به دختر حکیم عرضه داشتند چشم از آن مبلغ بپوشید و سر فرو دنیاورد و زر باز پس داد

من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم   که گاه گاه بر او دست اهرمن باشد
(حافظ)

حکایت عبدالله بن زبیر و حجاج

آورده اند (۳) هنگامی که بیش از دو تن با عبدالله بن زبیر در جنگ با حجاج ثقفی نماند حجاج رسولی خدمت عبدالله فرستاد و ویرا زنهار داد که از کارزار دست کشد و هر جای خواهد برود عبدالله از مادر (۴) رای خواست

(۱) روضه (۲) حدود سنه ۴۱۱ هجری (۳) سنه ۷۳ هجری (۴) اسماء بنت ابوبکر



گفت ای فرزند بر خردمندان پوشیده و پنهان نیست که بنام نیک مردن خوشتر که بنام ننگ زندگی کردن و بذلت و خواری گذراندن

گردن چه نهی بهر قفائی — راضی چه شوی بهر جفائی
با این طلب خسان چه باشی — دست خوش ناکسان چه باشی
خاری خلل درونی آرد — بیداد کشی زبونی آرد (نظامی)

چون این بشنید ثمره خدمت بجای آورد و داد مردی بداد تا خشتی بر سرش کوفتند که از پای بدرآمد چون مادر فرتوت از مرگ فرزند آگاه شد با آنکه نود سال از مراحل زندگی پیموده بود بر فراق وی نگریست و نشاط جوانی از سر گرفت

نیک است بنام نیک مشهور شدن — عار است ز جور چرخ رنجور شدن
خمار ببوی آب انگور شدن — به زانکه بزهد خویش مغرور شدن
(خیام)

باب نهم در شجاعت و تهوّر و جُبن

شجاعت یکی از صفات پسندیده است که ممدوح خردمندان و مطلوب دانشمندانست شجاعت کسی راست که پس و پیش کار را بسنجد و عاقبت امر را بیندیشد و پس از رویه و فکر اقدام بعمل کند و تا آخرین درجه امکان رویه خرم از دست ندهد

در موقع حمله ستیز کند و هنگام گریز فرار نماید و وقت بردباری شکیب از دست نداده انجام امر را در نظر گیرد و هرگاه آدمی بدون فکر و اندیشه اقدام در عمل نماید و عاقبت کار را نسنجد بسیار باشد خود و دیگران را در مهلکه اندازد و این صفت مذموم و نکوهیده است و خردمندان وی را ستایش نکنند و تهور و بیمغزی نسبت دهند و این معنی تهور است که نزد دانشمندان نکوهیده است و هرگاه آدمی در اندیشه موهوم بسر برد و خیالات واهی نماید و کار امروز را بفردا اندازد و روزگار خویش باندیشه بگذراند و بالاخره اقدام بکار نکند بسا باشد که خود و دیگران را در گرداب هلاکت اندازد و این معنی جبن است که خردمندان آنرا نکوهند و متصف بآن را جبون گویند

حکایت غباد

آورده اند (۱) غباد شاهنشاه ایران چون خزانه دولت را از سیم و زر تهی دید بضرورتی خواست از قیصر روم (آناستاز) مقداری وام ستاند (۲) قیصر از خزانه خود کاستن و بدشمن نیرومندی مانند غباد وام دادن خلاف رأی صواب پنداشت غباد از این معنی خشمگین گشت و بارمنستان که در آن هنگام بدولت روم تعلق داشت بتاخت شهر امید را بمحاصره درانداخت تا پس از

(۱) آئینه سکندری (۲) سنه ۵۰۲ م



ماه سپاه ایران فرسوده گشتند و ظفر نیافتند این پیش آمد بر عباد گران

آمد بفرمود نردبانها به باروی شهر راست کردند و فرمان حمله داد و خود

با شمشیر برهنه پیشاپیش سپاه همی رفت تا اهالی اُمید نومید شدند و دروازها

بگشودند و شهر مفتوح و مسخر گشت

اگر مرد برخیزد از تخت بزم — نهد بر کف خویش جان روز رزم

زمین را بپرداز از دشمنان — شود ایمن از جنگ اهریمنان

فردوسی

حکایت سلطان جلال الدین

آورده اند (۱) چون از لشکر مغول شکست بر سپاه سلطان جلال الدین افتاد (۲)

اسب در آب سند انداخته از رود بدان عظمت بگذشت و در آن هنگام

تیرخارا شگاف سپاهیان دشمن را خسته و زبون میساخت چنگیزخان

از آن جلادت و جسارت شگفت آمد و گفت هیچیک از سپاهیان یکه تاز

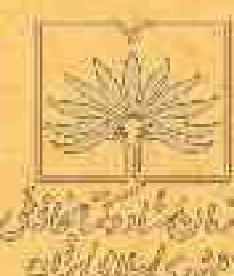
میدان شجاعت را تعاقب نکند و بفرزندان خویش بفرمود خوشا حال پدری

که اینش پسر است

بداد آفرین کرد و گفت از پدر — بدینسان نزاید بگیتی پسر (فردوسی)

هر کس از چنین مهالک خندد بشد او هیچ گونه پیش آمدی باک ندارد عاقل کسی است

(۱) — سرجان ملکم (۲) تاریخ جلوس سلطنت ۶۱۷ هجری



که با چنین دشمنی غافل نشیند

حکایت هادی عباسی

آورده اند (۱) روزی هادی عباسی (۲) بر کاری سوار و ببستانی بگردش اندر بود گفتند فلان یاغی را بر در ایوان شکوه آورده اند بفرمود تا آن طاغی را حاضر آورند چون ببستان درآمد شمشیر از نیام مأمور بکشید و بر هادی بتاخت مردمی که با خلیفه بودند همه رو بگریز نهادند هادی دل از جای نبرد و از مرکب بزیر آمد چون طاغی نزدیک گشت هادی بانگ برآورد بزن گردن این یاغی را بیچاره به پشت سر نگریست خلیفه خود را بوی رسانید و شمشیر از او بستد و کار وی بساخت

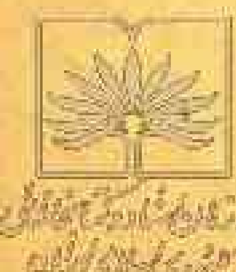
بر تیغ تیز زین برد گردنش — بخاک اندر افکند بیجان تنش

(فردوسی)

حکایت نادرشاه افشار

آورده اند (۳) نادرشاه افشار (۴) یکتا قهرمان ایران هرگز از پستی نژاد خویش اقتناع نداشت و مکرر میگفت آدمی را افتخار و شرف بحسب است نه بنسب گویند چون خواست دختری از نژاد سلاطین دهلی برای پسر بحبالهٔ نکاح درآورد نزدیکان دختر گفتند رسم ما این است داماد تا هفت پشت خویشتن باید برشمارد نادر فرستاده را گفت آنان را بگو داماد پسر نادرشاه است و نادرشاه

(۱) روضه (۲) تاریخ جلوس ۱۶۹ هجری (۳) مرجان حکم (۴) تاریخ جلوس ۱۱۴۸ هجری



پسر شمشیر و پسرزاده شمشیر همچنین تا هفتاد پشت برشمار

تیغ او و رمح او و تیر او و گرز او — دست او و کلک او و جام او و پالهنگ

فرقی تبر و سینه سوز و دیده دوز و مغز ریز — زر بار و مشک سای و زر دِه و سرخ رنگ

(منوچهری)

حکایت واخیز و کراسوس رومی

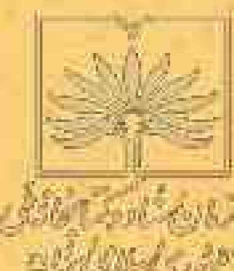
آورده اند (۱) کراسوس بزرگترین سرداران روم پاره از متملکات دولت عجم را در عراق عرب بگرفت (۲) ارود - اشک سیزدهم - رسولی چند نزد کراسوس گسیل داشت رسولان کراسوس را در شام ملاقات نمودند و گفتند هرگاه از طرف دولت روم این تخلف شده شهریار شرق عازم است بیخ و بن رومیان برکند و هرگاه تو مبادرت بچنین جسارت نموده شاهنشاه ایران بر پیری تو رحم آورده و اجازت میدهد که رومیان سر خود گیرند و از مستعمره ایران پا بیرون نهند کراسوس گفت زود باشد که جواب شهریار ایران را در سلوسی (۳) دهم واخیز بزرگ رسولان گفت

ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست — عرض خود میبری و زحمت ما میداری

(حافظ)

دکف دست خویش بدو نمود و گفت مو اگر در این مو بینی شهر سلوسی را نیز خواهی دید و چندی نگذشت که کراسی جان خویش بر سر گفته خود نهاد و نام ننگ برای

۱- در اتیجان (۲) ۵۵ ق م (۳) دومین پایتخت ایران



دولت رم بگذاشت

تواضع سر رفعت افرازدت　　　تکبر بخاک اندر اندازدت

بگردن فتد سرکش تندخوی　　　بلندیت باید بلندی مجوی

(سعدی)

باب دهم　　در عدالت

عدالت یکی از صفات پسندیده و خصلت نیکوئی است که عقلاء و دانشمندان ان را بستایند و متصف بآن را ستایش کنند و حقیقه آن این است که حق بر خیر منظور گردد و عادل کسی را گویند که تعدّی و تجاوز بحقوق دیگران ننماید و حق هر صاحب حقّی را بر طبق حقیقت و راستی ادا کند مال خود را مال خود و دانسته و مال دیگران را مال دیگران . و هرگاه تجاوز از این کردار نماید و دست تعدّی بحق دیگران دراز کند ویرا ظالم گویند و هرگاه قبول تعدی دیگران نماید وی را مظلوم گویند و ظلم و قبول ظلم هردو از صفات نکوهیده است که خردمندان متصف بآن را مذمت نمایند

حکایت نوشیروان

آورده اند (۱) نوشیروان همه علوم را از لغة یونانی بپهلوی نقل داد و مدارس عالی بنیاد نهاد و چنان در عدل و داد دریاد داوری بکار داد که در هم

(۱) سرجان ملکم

ایران یک ده ویران یافت نشدی گویند یکی از رسولان روم بحضرتش در مدائن شرف گشت (۱) و بنای کسری نظر افکند زمینی معوج بدید که از شوکت بارگاه سلطنتی کاسته بشگفت اندر شد سبب پرسید گفتند از پیرزنی است که بفروش آن راضی نیست پس نوشیروان بفرمود کجی سرای در عدل و راستی خوشتر از راستی آن با ظلم است رسول گفت پس این قطعه زمین خوشتر از تمام عماراتی است که براطراف آن بنا نهاده‌اند

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز　　خراب می‌نکند بارگاه کسری را

(ظهیر فاریابی)

حکایت کریمخان زند

آورده‌اند (۲) کریمخان زند (۳) روزی در دیوان عدالت نشسته و از کثرت آمد و شد مردم خسته بود چون هنگام مراجعت رسید برخاست مردی فریاد برآورد و طلب انصاف کرد وکیل بایستاد و گفت کیستی گفت مردی تاجر پیشه‌ام آنچه داشتم دزد بیغما برد وکیل پرسید در آن هنگام چه میکردی گفت خوابیده بودم گفت چرا خسبیدی تا دزد کالا برد گفت گمان کردم ملک بیدار است

اگر خوش بخسبد ملک بر سریر　　نپندارم آسوده خسبد فقیر (سعدی)

در این پاسگه بر که بیدار نیست　　جهانبانی او را سزاوار نیست (نظامی)

---

(۱) [illegible] (۲) [illegible] (۳) تاریخ جلوس ۱۱۶۳ هجری

کریمخان را این جواب مردانه خوش آمد و رو بوزیر کرد و گفت بجا سخن درست همیگوید ما باید از عهدهٔ قیمت برآئیم و از دزد بار پس گیریم

همه گوش دل سوی درویش دار ... غم کار او چون غم خویش دار
چو از خویشتن نامور داد داد ... جهان گشت از او شاد و او نیز شاد
(فردوسی)

حکایت پطر کبیر

آورده اند (۱) ملوک روسیه را عادت این بود که از خوف دشمنان هرگز در سرای خویشتن نمی غنودند و هر شبی را بسرای یکی از دوستان بسر میبردند و از هول جان در بستر آرام نداشتند تا افسر شهریاری بزیور پطر آرایش یافت (۲) و چنان با عدل و داد سلوک نمود که محبت وی در قلب ملت جای گزین گردید و هیچکس را آن جسارت نبود که اندیشه خیانتی در حق وی کند و مگر در شبانگاه یکه و تنها در کوچه و بازار قدم میزد و هریک از رعایا در انجام فرمان وی از دیگری سبقت میگرفتند

شاه که ترتیب ولایت کند ... حکم رعیت برعایت کند
تا همه سر بر خط فرمان نهند ... دوستیش در دل و در جان نهند
(نظامی)

حکایت امیر اسمعیل سامانی

آورده اند (۳) در حضرت امیر اسمعیل سامانی (۴) گفتند درویشی را که سیم و زر

(۱) تاریخ روسیه (۲) تاریخ جلوس ۱۶۸۲ هجری (۳) روضه (۴) تاریخ جلوس ۲۷۹ هجری

بدان خراج را بسنجند افزون از وزنه های دیگر است امیر فرمود تا سنگ
بخارا بردند چون بیاوردند و بسنجیدند دیدند افزون از وزن مقرر است امیر فرمود
تا آن سنگ را بکاستند و آنچه خراج افزون گرفته اند در سنین بعد بکاهند
تا اجحافی بر رعیت نشده باشد

گر آیین کنی مردمان را بداد — خود آیین بخشی و از داد شاد
بیا داشش نیکی بیابی بهشت — خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت
(فردوسی)

حکایت نوشیروان

آورده اند (۱) در بارگاه نوشیروان را (۲) دربان و حاجبی نبود تا روزی
رسول قیصر کسری را گفت پادشاه جهان راه را بروی مردم گشاده دارد
تا هر کس خواهد آید و هر کس خواهد برود

هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو — گیر و دار و حاجب و دربان در این درگاه نیست
(حافظ)

و این از حزم دور است دربانی لازم است تا دوست از دشمن بشناسد و شهریار
در آسایش باشد کسری بفرمود نگاهبان من همان عدل و داد است خدای
که مرا منصب سلطانی ارزانی داشته برای این است که داد مظلومان بشنوم و
داوری رعیت کنم اگر در بندم یا دربان گمارم چگونه داوری نمایم



(۱) روضه ۲ تاریخ جلوس ۵۳۱ مسیحی

اگر شاه با داد و بخشایش است — جهان پر ز خوبی و آسایش است
چو برخیزد از خواب شاه از نخست — ز دشمن بود ایمن و تندرست
فردوسی

حکایت گیک خان مغول

آورده اند (۱) گیک خان (۲) روزی با مقربان درگاه در صحرا همی گشت ناگاه نظرش بر استخوانی چند از بنی آدم افتاد که در مغاکی ریخته لحظه در آن نگریست و آه سرد برآورد و گفت اینان میگویند ما را ستمگری بدین صورت انداخته و داد همی طلبند پس امیر بزرگ را بخواست و بتحقیق حال فرمان داد و معلوم شد سالی چند پیش از این قافله از خراسان بدان جایگاه فرود آمده اند دزدان بر ایشان تاخته راه را بسته و خونشان ریخته و مالشان بیغما برده اند و هنوز چیزی از غنیمت باقی است شحنه عدالت بجمع مال و قید یغماگران فرمان داد

شاه را به بود از طاعت صد ساله زهد — قدر یکساعت عمری که در او داد کند
(حافظ)

و بوالی خراسان نبشت که بازماندگان را از ترکستان فرست چون بیایند اموال را بدیشان باز پس داد و کشندگان را بایشان بسپرد تا در عوض اگر خواهند قصاص کنند

بقومی که نیکی پسندد خدای — دهد خسرو عادل نیک رای
(سعدی)



حکایت نوشیروان

(۱) در روضه (۲) دومین اولاد چنگیز

آورده اند (۱) در عهد نوشیروان شغال از دیار ترکستان ببلاد عراق آمد در بدایت حال مردم چون آوای شغال شنیدندی بجزع افتادندی کسری از ورود این حیوان در عجب آمد از موبد موبدان سبب پرسید گفت پیشینیان گفته اند چون در مملکتی جور و ستم فرمانروا شود سباع (۲) متوجه آن ملک گردند نوشیروان از این سخن متأثر شده بهم برآمد

در ملک این پند چنان درگرفت ‌ ‌ ‌ ‌ کاه برآورد و فغان برگرفت (نظامی)

پس معتمدی چند برانگیخت و باطراف فرستاد تا از کردار حکام وی را آگهی دهند پس جمعی را بکیفر کردار زشت بیازرد

مکن صبر بر عامل ظلم دوست ‌ ‌ ‌ ‌ که از فربهی بایدش کند پوست
سر گرگ هم باید اول برید ‌ ‌ ‌ ‌ نه چون گوسفندان مردم درید (سعدی)

و گروهی را اکرام و اعزاز فرمود تا سراسر ایران را عدالت فرا گرفت

داد بگسترد و ستم در نوشت ‌ ‌ ‌ ‌ تا نفس آخر از آن برنگشت
بعد بسی گردش چرخ ازمای ‌ ‌ ‌ ‌ او شده آوازه عدلش بجای (نظامی)

حکایت شاه طهماسب صفوی

آورده اند (۳) شاه طهماسب صفوی (۴) هشت سال از خلافت و دولت بانج

۱ـ روضه (۲) درندگان (۳) روضه (۴) تاریخ جلوس ۹۳۰ هجری



نخواست و خراج گرفت و میگفت ما را بزر حاجتی نیست چه دشمنی بمملکت روی نهاده که لشگر را بزر حاجت افتد و نه تاجریم که از آن سود و زیانی بریم سیم و زر چه در نزد دهقانان باشد چه در خزانهٔ سلطان برای دولت چه فرق کند و هرگاه برنج بازرگانان و کارگران و دهقانان باشد مملکت آباد نگردد و ما شهریاران را آسایش میسر نشود

نه از بهر آن میستانم خراج ٭ که زینت کنم بر خود و تخت و تاج
خزانه پر از بهر لشگر بود ٭ نه از بهر آئین و زیور بود
دل دوستان جمع بهتر که گنج ٭ خزینه تهی به که مردم برنج
رعیت چو بیخند سلطان درخت ٭ درخت ای پسر گردد از بیخ سخت

(سعدی)

حکایت شاه عباس کبیر

آورده اند (۱) شاه عباس کبیر در هر هفته سه روز در سرای سلطنت می نشست و بار عام میداد تا هر کس بر وی ستمی رفته بود بواسطه بحضورش مشرف گردد و داد از خصم خود بخواهد و خود بداد مظلومان میرسید و تحقیق حال میفرمود و بسیاست ستمکاران فرمان میداد و هیچ یک از حکام را زهره آن نبود که تجاوز بحدود داد نموده رعیت کند و بدین سبب تجارت در عهد وی رواج و مردم بنشاط و خرمی میزیستند

(۱) روضه (۲) جلوس ۹۹۶ هجری

در آن ملک قارون بر فستی ولیر · که شه دادگر بود و درویش سیر

نیامد در ایام او بر دلی · نگویم که خاری نه برگ گلی

سرآمد بتایید بخت از سران · نهادند سر بر خطش سروران

(سعدی)

حکایت نوشیروان

آورده اند (۱) روزی کسری بر مسند فرمان نشسته و داد مظلومان همی داد حکیمی پرسید ملک را این از چیست و چه چیز رهنمون آمد گفت وقتی در عنفوان جوانی بشکار رفته بودم پیاده را دیدم سنگی بر پای سگی زد چون گامی چند برگرفت سواری بگذشت و اسبی پیاده را لگدی بزد که پای او بشکست چون سوار قدمی چند برفت پای اسب بسوراخ موشی شد و از پای درآمد پس زبان روزگار بمن گفت هرچه بکاری همان را بدروی

از مکافات عمل غافل مشو · گندم از گندم بروید جو زجو

(مولوی)

از آن زمان با خود عهد و پیمان بستم که عدالت پیشه کنم

هر که بنیکی عمل آغاز کرد · نیکی او روی بدو باز کرد

(نظامی)

حکایت کریمخان زند

آورده اند (۲) کریمخان زند هنگام بنای عمارت مشهور بتنگ الله اکبر (۳) مردم

۱- روضه- حبیب السیر (۲) روضه (۳)، نزدیک شهر شیراز

دامنه کوهی نشسته خربزه میخورد ایلات ترک از این راه بقشلاق همی شدند مردی سفید موی با احشام خود از آنجای میگذشت از اِزدِحام (۱) بپرسید گفتند وکیل است زمین خدمت ببوسید و بایستاد و در ملک همی بگریست کریمخان وی را نوازش فرمود و حالش بپرسید گفت پیری از اتراکم نود سال از عمرم میگذرد و فرزند ندارم و آن شتر لوک از زر و سیم گرانبار است و از آن من است تمنا دارم ملک آن را از من بپذیرد و بمصرف خیر رساند وکیل گفت خود بمصرف رسان گفت از من برنیاید و از آن ترسم که مرگ مرا دریابد و مالم بیغما برند و بیهوده خورند چندانکه وکیل انکار کرد پیر بر اصرار بیفزود وکیل بسجده افتاد و بگریست و گفت از ظلم اندیشه کردم و خدای را شکر نمودم که رعایا زر بار شتر کنند و مرا بر ضبط آن تکلیف نمایند و من طمع نکنم پیداست که از من در دل مردم چه محبتی است

آرام و خواب خلق جهان را سبب توئی — زآنشد کنار دیده و دل تکیه گاه تو
حافظ

پیر رنجیده خاطر برفت و وکیل خدای را همی نیایش میکرد

زنده است نام فرخ نوشیروان بعدل — گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند
(سعدی)

حکایت الیزابت ملکه انگلستان

آورده اند (۲) الیزابت (۳) ملکه انگلستان از فرط معدلت و دادگستری چنان

(۱) کثرت جمعیت (۲) تاریخ انگلستان (۳) تاریخ جلوس ۱۵۵۸ مسیحی

دوستی وی در دل ملت جای گزین شده بود که مردم از خدای همیشه بقاء او را خواستار می بودند

جهان تا جهان باشد او شاه باد | بلند اخترش افسر ماه باد
که آرایش چرخ رخشنده اوست | بجرم اندرون ابر بخشنده اوست
خردمند و هم نیکنامی و داد | جهان بی سر و افسر او مباد (فردوسی)

گویند او خود نیز دوست میداشت که مردم وی را از روی صفا و راستی بخواهند چنانچه روزی در مجلس مبعوثان گفت در زیر این گنبد مینا هیچ چیز پیش من برتر از دوستی ملتم نیست من دوست دارم که مرا از روی اختیار بخواهند نه از راه جبر و اضطرار

باب یازدهم در سخاوت

سخاوت یکی از صفات پسندیده و خصلت برگزیده ایست که متصف بآن را خردمندان جهان بستایند و در نزد دانشمندان محترم خواهد بود و معنی سخاوت بخشش است خواه مادی خواه معنوی خواه نوعی مانند تأسیسات خیریه خواه شخصی مانند بذلهای خصوصی و عقلا دانند که بخشش بموقع در محل چه نشاطی جواد را بخشد چه لذتی محتاج را پدید آورد و کمتر دیده شده است که مردم بذل را فقیر و پریشان شوند ولی خردمند کسی است که در موقع بذل از نتیجه حال خود و محل را بسنجد تا عمل او



با سرلوف منتخب نمره ۱

حکایت بهرام گور

آورده اند (۱) وقتی امراء ایران از کثرت داد و دهش و جود و بخشش بهرام گور بخشم آمدند بپادشاه نبشتند (۲) که گنجهای آگنده نیاکان را پراکنده ساختن خلاف رای صواب است بهرام در پاسخ بر کنار نامه نبشت اگر دام انعام نگسترم دلهای آزادگان را ببذل و بخشش صید نکنم بکدام حیلت توانم کرد

خور و پوش و بخشای و راحت رسان   نگه می چه داری ز بهر کسان
زر و نعمت آید کسی را بکار   که دیوار عقبی کند زرنگار

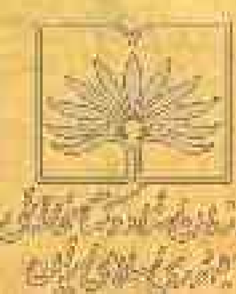
(سعدی)

حکایت واثق عباسی

حاجب واثق گوید (۳) درویشی بر در دار الاماره آمد مرا گفت از من خلیفه را بگوی صد هزار درم لازم است مرا از این سخن خنده آمد پرسید سبب خنده چیست گفتم تمنای بیجای تو گفت بر من است خواستن بر توست رساندن بر امیر است شنیدن بر خدا است آسان نمودن بعرض خلیفه رساندم باندیشه فرو رفت و سر برداشت و گفت درویش بخواست و تو رساندی و من شنیدم و نشاید که خدای نپذیرد مسئول درویش را اجابت کنید



(۱) آئینه سکندری (۲) ۴۲۰ ق م (۳) روضه، تاریخ جلوس ۲۲۷ هجری



بر این رواق زبرجد نوشته اند بزر — که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند (حافظ)

مال نزد درویش بردند نپذیرفت گفتند آن درخواست چه و این رد چیست گفت دوش با خدای در راز و نیاز بودم گفتم پروردگارا واثق را بر مردم فرمانروا کرده که شایسته آن نیست ناگاه شنیدم وی را بیازمای اینک ازمودم و حاجتی بمال ندارم

بخواری منگر ای منعم فقیران و ضعیفان را — که صدر مسند عزت فقیر ره نشین دارد (حافظ)

واقعه بخلیفه گفتند بفرمود مال را دو چندان کنند و بر درویشان بذل نمایند که خدای بار انزد این درویش رسوا نگرد

معنی جود چیست بخشیدن — عادت برق چه درخشیدن
برق رخشان کند جهان روشن — جود و احسان جهان و جان روشن (جامی)

حکایت قاآن مغول

آورده اند (۱) اکتای قاآن مغول (۲) روزی به بینوائی صد بالش زر بخشید درباریان گفتند ملک اندازه آنرا نداند باید زر را در سر راه قاآن نهادند تا مقدار آن وی را معلوم گردد قاآن چون بگذشت بفرمود این زر از کیست گفتند همان عطیه ایست که بدان بینوا داده قاآن اندیشه آنان را دریافت بفرمود نزد

(۱) روضه (۲) تاریخ جلوس ۶۲۶ هجری



این بینوا شمرما رشدم چه گمان کرده‌ام که صد بالش زرپیش از این است آن را دو چندان نموده بدین بینوا دهید

هرچه دادی همان ذخیره تست روشنی بخش روز تیره تست
هرچه دادی نصیبت آن باشد وآنچه نی خود دیگران باشد

(۲۴)

حکایت منتصر عباسی

آورده‌اند (۱) منتصر عباسی (۲) روزی ببام دارالاماره برآمد دید که بر بیشتر بامهای بغداد جامهای شسته انداخته‌اند وزیررا سبب پرسید گفت چون عید نزدیکست میخواهند جامه پاک بپوشند خلیفه از درویشی مردم بغداد بشگفت آمد و بفرمود شمشهای طلارا بشکل فندق ساختند تا کمان گرای بغدادیان اندازند گویند روزی در بیت المال برفت حوض پر از زر بدید گفت مرا چندان مهلت خواهد بود که این را بستحقین بخشایم یکی از حضار بخندید سبب پرسید گفت نوبتی درخدمت ابن باهر

(۲۴) بدین موضع آمدم این حوض بقدار ده وجب مانده بود که پرشود ابن گفت آیا باشد که زنده مانم تا این حوض را پرازر کنم پس از سخن خلیفه مرا خنده آمد که چه اندازه فرق بین آن پدر و این پسر است

در تراز دی این جهان دو رنگ گه گهر در کف آورد گه سنگ

---

(۱) روضه (۲) تاریخ جلوس ۲۴۷ هجری (۳) پدر منتصر

صلب شاهان همین اثر دارد　　بچه یا سنگ یا گهر دارد
گاه آید ز گوهری سنگی　　گه لعلی ز گهر بارنگی

باب دوازدهم در مذمت اسراف و تبذیر

بدانکه اسراف و تبذیر از صفات نکوهیده ایست که دانشمندان جهان متصف بآنرا نکوهند و سبک مغز شمرند و انسان عاقل کسی است که صرفه جوئی و میانه روی را پیشه خود سازد تا درمانده و پریشان نگردد از اسراف و امساک دوری جوید و برحسب حال خویش هنگام جود بخشش کند و هنگام زیاده روی امساک کرده بپرهیزد بالجمله در ترتیب زندگی هیچگاه فکر و اندیشه از دست ندهد تا از کردار خود پشیمان نگردد

حکایت ندیم مستنصر و جوان مسرف

آورده اند (۱) یکی از ندیمان مستنصر عباسی (۲) خلیفه را گفت پیری بنهایت پرهیزگار فرزندی جوان داشت روزی وی را برسبیل وصیت و نصیحت گفت ای پسر مرا دولتی است که آن را با رنج فراوان بدست آورده ام و بآسانی برای تو بگذارم و بگذرم باید قدر آن بدانی و برایگان از دست ندهی

بیکبار بر دوستان زر مپاش　　وز آسیب دشمن در اندیشه باش
(سعدی)

هرگاه بجهان دیگر خسته ام نااهلان دور تو گیرند تا ضیاع و عقار فروشی و بهای آنرا

(۱) جوامع الحکایات عوفی (۲) تاریخ جلوس ۶۲۳ هجری

صرف لهو و لعب کنی زینهار سرای خویش بدیگران مگذار که مرد بی سرای همیشه حیران و سرگردان باشد و هرگاه نعمت نعمت بدل گردد دوستان تو دشمن شوند زینهار از سؤال بپرهیز که مردن بغنا بهتر از زیستن با درویشی است. در فلان حجره رسنی آویخته و کرسی نهاده است بدانجا شو و ریسمان در گردن انداز و کرسی از زیر پای بدر کن تا از رنج فاقه آسایش یابی اتفاق روزگار پسر جوان چنان شد که پدر پیر گفته بود بیچاره از غایت درویشی باستقبال مرگ شتافت دیگر بار بر شد و رسن بگردن نهاد از گرانی جثه چوب بشکست و ده هزار دینار زر سرخ بزیر افتاد جوان بغایت خرم گشت

جهان را چنین است ساز و نهاد ... ز یکدست بستد بدیگر بداد
(فردوسی)

پس از این پیش آمد غرض پدر بدانست و با خود پیمان نهاد که دیگر پیرامون هوا و هوس نگردد و طومار دوستان بوالهوس درنوردد

نخست موعظهٔ پیر میفروش این است ... که از معاشر ناجنس احتراز کنید
(حافظ)

حکایت بزرگ زادهٔ نادان

عتیبی شاه گوید (۱) در همسایگی من بزرگ زاده مالی فراوان از پدر میراث یافت و طریق اسراف همی پیمود تا آنچه بود برایگان از دست بداد حریفان وی از او بیگر دیدند

(۱) فرج بعد الشده — جوامع الحکایات

این دغل دوستان که می‌بینی　　مگسانند دور شیرینی
راست خواهی سگان بازارند　　کاستخوان از تو دوست‌تر دارند

(سعدی)

روزی وی را دیدم پلاسی در بر و لحاف مندرسی بستر کرده دلم براو بسوخت گفتم هرگاه تورا حاجتی باشد روا سازم گفت جامه بعاریت مرا ده تا فلان دوست را زیارت کنم بخانه‌اش بردم و جامه برش کردم و باتفاق بسرای آشنا رفتیم چون جوان را بدید گمان برد چیزی از مکنت او باقی است وی را بدرون خواند و از حالش بپرسید بیچاره آهی سرد برآورد و گفت این جامه را بعاریت گرفته و بحضرت مشرف گشته‌ام چون این بشنید بدیده حقارت وی را نگریست و از خانه بیرون کرد و گفت زیر دیوار بایست تا از دریچه با تو سخن گویم مسکین ساعتی بایستاد آن نااهل فاضل کاسه خوردنی که از دوشینه مانده بود بر سرش بریخت

بدگهر با کسی وفا نکند　　اصل بد در خطا خطا نکند

(نظامی)

بیچاره بهم برآمد و گفت خدای را گواه گیرم که پس ازاین پیرامون هوا و هوس درنگردم گفتم اکنون چه سود که پارسائی که از درویشی خیزد آن را اعتباری نباشد

که گفت پیره زن از میوه میکند پرهیز　　دروغ گفت که دستش نمیرسد بدرخت

حکایت ۱۰ خنجه

آورده اند (۱) آن خنجهٔ بن حلاج مردی شرف و متکلف بود و دولت گرامندی که بمیراث از پدر بوی رسید جمله تلف کرد در هر تر و خشک که داشت باتر دامنان بخورد یاران روز دولت ترک صحبت او گفتند دوستان دشمن آشنایان بیگانه شدند تا یکی از خویشان وی در بغداد بمرد و مکنتی بسیار از او بماند و میراث ابن حلاج را رسید و کار وی رونقی تازه گرفت حریفان بزرگی دیگر ریختند و دامها گستردند تا وی را بدام اندازند جمله را گفت همه را آزمودم و دانستم که همه با من بیگانه و با دولت من یگانه اید

سگ بر آن آدمی شرف دارد | که چو خسم دیده بر علف دارد

(نظامی)

و ترک صحبت آنان گفت و با هیچ یک در نیامیخت

چاک خواهم زدن این دلق ریائی چکنم | روح را صحبت ناجنس عذابیست الیم

(حافظ)

باب سیزدهم در عفو و احسان

یکی از صفات نیکو عفو و بخشش است در موقع انتقام خاصه که با عفو، احسان نیز همراه گردد بشرط لیاقت و قابلیت محل چه در عفو لذتی است که در انتقام نیست اگرچه انتقام خود یکی از صفات نیکوئی است که کشف از غیرت و حمیت تام میکند

---

(۱) جوامع الحکایات عوفی



خاصه در موقعی که محل لایق سزاوار عفو نباشد لیکن دانشمندان عفو را در عالم اخلاق زیباتر شمرند و بیشتر بستایند

حکایت اردشیر دراز دست

آورده اند (۱) تمیستوکل بزرگترین سردار یونان که در جنگ سالامین رشادتها کرده و خاطر ایرانیان را سخت آزرده بود اردشیر ملک الملوک ایران (۲) فرمان داد که هر کس وی را دستگیر کند دویست تالان زر (۳) وی را پاداش دهد سردار یونانی پس از آنکه اهالی آطن قدر وی را نشناختند پناه بدربار ایران برد و سرنوشت خویش باختیار اردشیر بگذاشت ملک مقدم وی گرامی داشت و از سر جرم او درگذشت و فرمانروائی سواحل آسیای صغیر را بدو بگذاشت تا اینجهان را بدرود گفت (۴)

چون میگذرد عمر کم آزاری به
چون میدهدت دست نکوکاری به
چون کشته خود بدست خود میدروی
تخمی که نکوتر است اگر کاری به

(اوحدی)

حکایت قاآن مغول

آورده اند (۵) قانون مغول این بود در بهار کسی در آب رود نرود روزی قاآن با برادر خود جغتای در شکارگاه مسلمانی را از دور بدیدند در آب رفته و غسل

(۱) اغینه سکندر (۲) تاریخ جلوس ۴۶۶ قم (۳) ۵۰۰۰ ۲۲ فرانک (۴) ۴۶۶ قم (۵) از رو

همچو رو جفای خواست آن بیچاره را بسیاست رساند قاآن گفت اینکار را بروز دیگر اندازیم وی را بملازمی سپردند چون روز بسر آمد و شب پدیدار گشت قاآن بفرمود بالش زری در آب انداختند و بدان مرد بیاموزند که چون بامداد شود در پیشگاه قاآن عرضه دارد که مردی درویشم و بالش زری از من در آب افتاد قسم تا آن را برون آورم چون روز برآمد در حضرت قاآن چنان گفت که شاگرد وی را آموخته بودند قاآن محض منع از سیاست جفای یکی را در آب فرستاد تا آن بالش بیاورند و برادر را فرمود اگر چنین است شایسته و زیبا است که بالشی بر این بالش افزود و بدو داد و او را عفو فرمود و چنانکه گفته بود نمود

ز آمده شادمان نباید بود | وز گذشته نکرد باید یاد
نیک بخت آنکسی که داد و بخورد | شور بخت آنکه نه بخورد و نه داد

(رودکی)

حکایت پریکلس یونانی

آورده اند (۱) پریکلس (۲) فرمانفرمای آتن با آنهمه شهامت وقتی یکی از دشمنان ناکس در ملاء عام دنبال وی افتاد و دشنام دادن گرفت و سقط گفتن آغاز نهاد و تا در سرای او از فضاحت هیچ فرو نگذاشت و هیچگونه از بدگوئی دست برنداشت آن نیک مرد پیرامون وی نگشت چون در اندرون شد یکی را بفرمود

(۱) تاریخ یونان (۲) تاریخ جلوس سنه ۴۳۹ ق م

تا چراغی برداشته آن مرد غریب را بمنزلش رساند

گر درد دلت از کسی حکایت باشد درد دل تو از او بغایت باشد

زنهار بانتقام مشغول مشو بد را بدی خویش کفایت باشد

(غجدوانی)

حکایت تیتوس رومی

آورده اند (۱) پس از آنکه تیتوس بامپراطوری رم رسید (۲) سوگند یاد کرد که پیرامون کسی نگردد و دست خویش بخون هیچکس نیالاید و در پی آزار احدی برنیاید

مباش در پی آزار هر چه خواهی کن که در شریعت ما غیر این گناهی نیست

(حافظ)

گویند دو نفر از رجال دولت برهلاک وی کنکاش نمودند و بحکم قضاة محکوم باعدام شدند از سر جرم ایشان درگذشت و بدین سبب محبوب خاص و مطلوب عام گشت

بحسن خلق توان کرد صید اهل نظر بدام و دانه نگیرند مرغ دانا را

(حافظ)

باب چهاردهم در مروت و جوانمردی

یکی از نیکوترین خصال آدمی و صفات انسانی مروت و جوانمردی است چه انسان با مروت و بزرگ منش و جوانمرد در نظر هر قوم و ملتی در همه جا محترم

(۱) تاریخ رم (۲) سال ۷۹ م

در نزادی مورد تحسین و محل تکریم و زیبنده ستایش و سزاوار هر نوع پاس دنیا پرستی هر بانام و نشان بزند بروی درود فرستند بر وقت اسم می شنوند ویرا بستایند

حکایت آنطوتن رومی

آورده اند (۱) آنطوتن رومی چون بتخت سلطنت برآمد (۲) حق هر کس ادا مینمود و صرفه جوئی را خوش میداشت و بدین سبب خزانه دولت که تهی بود از سیم و زر گرانبار گردید و ملت فقیر دولتمند شدند گویند هنگامی که فتنه جویان کنکاش برضد وی کردند اعضاء مجلس سنا بور تفحص برآمدند ایشان را منع فرمود و گفت از دانستن آنکه بعضی هموطنان من از من کدورت دارند چه فائده عاید شود

آدمی اگر در بقاء دوستی کوشش کند نیکوتر است از هلاک هزار دشمن

گر شادی خویشتن در آن میدانی کاسوده دلی را بغمی بنشانی

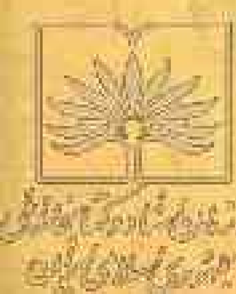
در ماتم عقل خویشتن بنشین همه روز میدار مصیبت که عجب نادانی

(خیام)

حکایت اسکندر مقدونی

آورده اند (۳) روزی یکی از سرداران سپاه دشمن را نزد اسکندر کبیر بردند بغر مودی رها کنند بوالفضولی گفت اگر من بجای ملک بودمی اینگونه مروت در حق وی روا نداشتمی اسکندر فرمود چون من تو نبودم وی را بخشیدم بدین سبب

(۱) تاریخ روم (۲) سنه ۱۳۸ م (۳) سرجان ملکم



که لذت را در اظهار مروت دانم نه در اجرای سیاست

زعالم کسی سر برارد بلند   که در کار عالم بود هوشمند

(نقل)

حکایت شاه طهماسب صفوی

آورده اند (۱) همایون شاه شهریار هندوستان در عهد شاه طهماسب صفوی (۲) بواسطه حادثه از هند بگریخت و بدربار ایران پناهنده گشت شهریار ایران آنچه شایسته مهمان نوازی بود در حق وی مرعی داشت و هر نوع اسباب حشمت همایون شاه بی تخت و تاج را فراهم ساخت تا بار دیگر باورنگ شاهی بر فراز گشت و افسر سلطنت برسر گذاشت و بر سریر شهریاری استوار آمد

ددو دام را شیر از آن است شاه   که مهمان نواز است در صیدگاه

(نقل)

حکایت شاه عباس و سردار مکری

آورده اند (۳) در جنگ بغداد که ترکان از سپاه ایران منهزم گشتند و جمعی از سران سپاه عثمانی در کمند ایرانیان افتادند جوانی کرد قوی هیکلی را بند نهاده بحضور شاه عباس (۴) کبیر آوردند اتفاق یکی از سران سپاه ایران که رستم نام و مکری بود و با جوان کرد اسیر دعوی خونی داشت حاضر بود ملک بفرمود آن بیچاره را بوی سپارند تا در عوض آن بیچاره را بکشد

---

(۱) سرجان ملکم (۲) تاریخ جلوس سنه ۹۳۰ هجری (۳) سرجان ملکم (۴) تاریخ جلوس سنه ۹۹۶ هجری

رستم زمین خدمت بوسید و گفت ملکا مرا ازاین کار معذور دار چه با خود پیمان نهاده ام که هیچگاه دست خویش بخون دشمن دست بسته نیالایم

نصیحت بجان است اگر بشنوی ضعیفان میفکن بکتف قوی (سعدی)

حکایت شاه عباس ثانی و طهمورث

آورده اند (۱) طهمورث والی گرجستان در اکثر اوقات با شاه عباس ثانی (۲) دم از معادات میزد تا بدست یکی از سلحشوران ایران اسیر گشت چون بحضرت شهریارش بردند از سر جرمش درگذشت و قلم عفو بر خطای او کشید و نوازشش فرمود و مرتبه وی بلند ساخت دختر وی که نزد امپراطور روس گروگان بود بخواهش ملک خلاصی یافت

درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد نهال دشمنی بر کن که رنج بیشمار آرد (حافظ)

حکایت امیر بلخ و شاه عباس ثانی

آورده اند (۳) نادر محمد امیر بلخ از شاه جهان هزیمت یافت بدربار ایران رفت و پناهنده گشت و شاه عباس ثانی حرمتی را که سزاوار شهریاران است در حق وی مرعی داشت و لشگری گران از خراسان بمدد وی مأمور ساخت چون هندیان آگاه شدند بلخ را بگذاشتند و برفتند و نادر محمد بی منازع بر سر ملک خویش رفت و بر سلطنت خویش ثابت گشت

(۱) مرجان ملکم (۲) تاریخ جلوس ۱۰۵۲ هجری (۳) مرجان ملکم

همه مردمی سرفرازی کند — سر آن شد که مردم نوازی کند
(نظامی)

حکایت نادرشاه افشار

آورده اند (۱) پس از هزیمت هندیان از قهرمان تاریخی ایران نادرشاه افشار محمد شاه هندی ناچار سر انقیاد و تسلیم پیش آورد و با همه رجال دولت بحضور نادر مشرف آمد و دیهیم سلطنت و کلید خزائن مملکت بدو سپرد نادر مقدم وی را گرامی داشت و در لوازم حرمت وی بکوشید و قلم عفو بر جرایم گرانش بکشید و افسر شهریاری بر سر وی بگذاشت

بدست خودش تاج بر سر نهاد — بنی هند و اندرزها کرد یاد
(فردوسی)

و مملکتی را که بقهر گرفته بود برضا باو عنایت فرمود و نام نیک جوانمردی خویشتن تا ابد در صفحات تاریخ روشن و برجسته ساخت

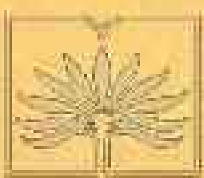
گرچه یک مرد در زمانه نماند — وز جوانمرد جز فسانه نماند

تا بود دور گنبد گردان — باد افسانه جوانمردان
(جامی)

حکایت ابراهیم عباسی و حجام

آورده اند (۲) پس از آنکه ابراهیم عباسی از سپاه مأمون (۳) هزیمت یافت در سرائی از خانهای بغداد پنهان گشت مأمون بفرمود هر کس از ابراهیم

(۱) سرجان ملکم - تاریخ نادرشاه (۲) روضه (۳) تاریخ جلوس سنه ۱۹۸ هجری



خبر آورد صد هزار درم وی را بخشم ابراهیم گوید روزی بنا بر اندیشه از منزلی که در آن پنهان بودم با تغییر هیئت بدر آمدم و سرگردان بکوچه رسیدم مردی را بر در سرائی دیدم گفتم مرا ساعتی بپذیر گفت بدین سرای در آی چون داخل شدم در از برون ببست و برفت با خود گفتم آمد بسرم از آنچه میترسیدم ناگاه میزبان بیامد و ظروفی نوین با قدری نان و گوشت در برابرم بگذاشت و عذرها بخواست و گفت مردی حجّام پیشه ام گفتم شاید تورا از اوضاع من خوشش نیاید رفتم و بتجرید مشغول شدم و از خدمت تغافل ورزیدم پس طعامی لذیذ پختم پس از صرف طعام هرگونه مهمان نوازی کرد و گفت من تورا نیک بشناسم تو ابراهیم عبّاسی هستی که مأمون در حق تو چنین گفته است پس ساعتی خوش و خرّم بیاسودیم چون پاسی از شب گذشت خواستم که بجای دیگر روم بدرهٔ زری را که دادم نپذیرفت هر قدر اصرار کردم امتناع کرد و مرا بموضعی برد که در آنجا نهان شدم تا خدا فرج کرامت فرمود

دریادلیم و سینهٔ ما معدن دُر است
گر دست ما تهی است ولی چشم ما پُر است

(قاآنی)

حکایت اُلُب اَرسلان و قیصر روم

آورده اند (۱) پس از هزیمت رومیان از سپاه اُلُب اَرسلان (۲)



(۱) روضه (۲) تاریخ جلوس ۴۵۵ هجری

قیصر روم را اسیر نمودند چون بپایه سریر اعلی آوردند نظر سلطان بر قیصر افتاد زبان
بسرزنش گشاد و سقطا گفتن آغاز نهاد قیصر عذرها بخواست و گفت ملک یکی
از سه امر در حق من فرمان دهد نخستین بخشیدن واگر نه کشتن واگرنه زندان
کردن

کنون جان من زیر فرمان تست   گروگان دل من به پیمان تست
توانی که از مهر بنوازیم   و یا ز آتش تیز بگدازیم   فردوسی

الب ارسلان از کردار خویش پشیمان گشت و از سر خونش در گذشت و بفرمود
کرسی وی نزدیک سریر سلطنت بنهادند و بسی اکرام و اعزازش فرمود وعیان
رم را خلاع فاخر داد و اجازت فرمود تا بوطن مألوف خویش مراجعت کنند
و از غم غربت برهند

برفتند پس رومیان سوی روم   بدان مرز آباد و آباد بوم
(فردوسی)

حکایت حسام الدوله و فخر الدوله دیلمی

آورده اند (۱) حسام الدوله تاش پس از انهزام بجرجان شتافت فخر الدوله
دیلمی (۲) که رای امارت همچنان آراسته بود بگذاشت و امارت بعضی بلاد بدو
سپرد و بری شد و چندان تحف برای وی فرستاد که صاحب ابن عباد
فخر الدوله را باسراف نسبت داد پس فخر الدوله صاحب را گفت سواقی انعام

(۱) روضه (۲) تاریخ جلوس ۳۶۶ هجری

تاش برمن نه چندان است که اگر بهمه ملک خویش با این جامه که در بر دارم
وی را دهم هنوز اندکی از بسیار شکر وی نگذارده ام از آن جمله وقتی از
جور برادران نزد تاش بخراسان پناهنده شدم نامه بوی نبشتند و امارت
بلاد عراق و مبلغی گرانمند با وعده دادند که در عوض مرا تسلیم برادران کند
دست از حیات شستم تا روزی مرا بمهمانی خواست با خود گفتم ضیافت است
یا آفت باضطرار رفتم زیاده مرا حرمت گذاشت و نامه بمن نمود و گفت
تا موی تو را بخراج همه عراق ندهم با این حال چگونه توانم شکر بجای آورم

کوش تا خلق را بکار آئی تا بخدمت جهان بیارائی
سکه بر نقش نیکنامی بند کز بلندی رسی بچرخ بلند
همتی را که هست نیک اندیش نیک اندیش نیک آید پیش

(نظامی)

حکایت منصور عباسی

آورده اند (۱) منصور عباسی (۲) را گفتند فلان منعم وفات یافته وارث وی
دولتی بسیار بجای مانده و دختر زنده وی بسن رشد و تمیز نرسیده

وارث او زنانکی و کسی طفلکی خورد سال و مانده و بس

(جامی)
اگر فرمان رود بعضی از آن ضبط شود تا خزانه را توفیری حاصل آید گفت

(۱) روضه (۲) تاریخ جلوس ۱۳۶ هجری



هر که را خلافت مسلمین روی زمین سپر نکند اموال ایتام و مساکین وی را سیر نسازد

حیف باشد ز شاه فرخ فر　　ظلم جوید پی زر و زیور
زیور شاه وصف شاهی بس　　گو مده دل بزیور و زر کس
هر که را از خلیفه کی خدای　　نشود سیر نفس بد فرمای
سیر شکل شود از آن زر و سیم　　که کشد گه ز بیوه گه ز یتیم (جامی)

باب پانزدهم　در دوستی

یکی از صفات نیک و پسندیده و خصال خوب و برگزیده دوستی و ثبات قدم در محبت است با مردمان دانشمند که آدمی را هنگام پیش آمد مهالک از ورطه هلاک نجات بخشد و موقع خطرات دستگیر باشد و وقت هجوم هم و غم تسکین خاطر دهد انسان ثابت قدم در محبت را دانشمندان درخور ستایش دانند و از مصاحبت با وی خورسند گردند و معاشرت او را درخواست کنند و سزاوار هر نوع تمجید و تکریمش بینند

حکایت اسکندر مقدونیا

آورده اند (۱) اسکندر کبیر آنطی پاطر را بجای خویش در ممالک اروپا بگذاشت و وی را بنیابت سلطنت برگماشت (۲) پس از آن از دریا بگذشت و بساحل آسیا

(۱) تاریخ یونان (۲) ۳۳۴ ق م

اندر شد گویند هنگام حرکت از مقدونیه تمام هستی خود را بذل دوستان

فرمود ملازمانش ملامتش کردند که برای خود چه بگذاشتی باو هنگام برگشتن تورا

بار آید گفت مرا امید بدوستان صمیمی خود کافی است و بهتر از این سرمایه نیست

خلل پذیر بود هر بنا که می بینی بجز بنای محبت که خالی از خلل است (حافظ)

حکایت اسکندر و فلیپ طبیب

آورده اند (۱) اسکندر کبیر به تبی سخت گرفتار آمد فلیپ طبیب که یکی از

دوستان صمیمی وی بود برای شهریار جهان گشا شربتی ترتیب داد تا شفا یابد

اسکندر خواست آن را بنوشد ناگهان از طرف پارمنین نامه بدو رسید که

در آن نبشته بود از فلیپ بپرهیز که خود را بایرانیان فروخته است اسکندر با

دستی نامه را بفلیپ داد و با دستی دیگر جام دوا بنوشید و با یک شهامتی

که بغیر اسکندری را نشاید اعتماد خود را بدوستان وفادار راست کرد

و مردم درست گفتار آشکار ساخت

زهر تورا دوست چه داند شکر عیب تو را دوست چه داند هنر

دوست بود مرهم راحت رسان ورنه رها کن سخن ناکسان (نظامی)

و از اثر آن شربت شفا یافت



(۱) تاریخ یونان (۲)

حکایت آریستیپ یونانی

آورده اند (۱) آریستیپ یکی از دانشمندان یونان برای شفاعت یکی از دوستان که در زندان بود و نزد جبّار (۲) را ملاقات فرمود و استخلاص وی بخواست البته مفید نیفتاد تا خود را بر قدمهای شهریار جابر انداخت و بدین مذلّت تن داد و جان دوست خویشتن بخرید یاران حکیم را بدین فضیحت ملامتش نمودند که چرا حرمت خود نگاه نداشتی و تن بدین ذلّت و خفت دادی گفت آیا این گناه من است که گوشهای شهریار نادان را در پاهای وی گذاشته اند

چو مهر کسی را نخواهی بسود — بباید بسود و زیان آزمود

(فردوسی)

باب شانزدهم در اتحاد

یکی از صفات نیکو و پسندیده اتحاد و یگانگی است چه روشن است که چون قوه هرگاه یکی شود هر یک از قوای پراکنده اگرچه بسیار باشد چیره گردد بالجمله ممکن است یگانگی و اتحاد متحدین را بمقامی ارجمند رساند و با مشکلات جهان را آسان کند و معضلات روزگار را حل کند و نام متحدین را در صفحه تاریخ روزگار زرین و برجسته نماید

حکایت اردشیر بابکان

آورده اند (۳) سرسلسله ساسانیان اردشیر بابکان (۴) روزی بزرگان

---

(۱) تاریخ یونان (۲) در حدود ۴۰۰ ق م (۳) تاریخ اشکانیان - تاریخ ساسانیان (۴) تاریخ جلوس ۲۲۶ مسیحی

ایران در محفلی انجمن کرده و در کمال فصاحت و بلاغت ایشان را خطاب فرموده و گفت بیش از این ما را نشاید که سر تمکین نزد بیگانگان فرود آوریم هم و ضمان بیائیم از نفاق بپرهیزیم و اتفاق کنیم تا دوباره شرف و شهامت از دست رفته را باز آوریم و بکوشیم تا جامه زنان نپوشیم سران ایران در همان مجلس همداستان شده عقد اتفاق به بستند و با اشکانیان جنگ در انداخته افسری را که غصب برده بودند بوارث تخت و تاج کیان اردشیر بابکان بازسپردند و شهامت از دست شده را باز آوردند

ندانی که چون با هم آیند مور ز شیران جنگی بر آرند شور
نظر کن بر آن موی باریک تر که باریک بینند اهل نظر
چو تنها است از رشته کمتر است چو پر شد ز زنجیر محکمتر است
(سعدی)

حکایت حسن صبّاح

آورده اند (۱) حسن صبّاح (۲) در اصفهان روزی در سرای رئیس ابو الفضل والی گفت اگر دو سه یار موافق داشتمی طومار سلطنت ملکشاه در نوردیدمی

دو دل یک شود بشکند کوه را پراکندگی آرد انبوه را (نظامی)

رئیس از این سخن بشگفت اندر شد و گمان کرد حسن را خبطی عارض شده از وی

(۱) مرجان حکم (۲) ظهور حسن صباح ۴۸۳ هجری

بخواست تا خود را فدا کند حسن بخندید و سخن در بست و از آنجا بری آمد رئیس مظفر با چند نفر دیگر پیمان نهادند تا از همراهی صباح ردی نپیچید پس حسن قلعه الموت قزوین بگرفت و با ملکشاه مخالفت آغاز نهاد و چنان شهامتی از وی پدیدار گشت که هرکجا نامش برده شدی بزرگان مملکت از هیبتش بلرزیدندی از قضا روزی ابوالفضل بخدمتش رسید چون وی را دید تبسمی نمود و گفت آیا هیچ دارو برای علاج دماغ من آوردی یا قبول خواهی کرد که اگر دو سه یار کاردان باهم اتفاق کنند میتوانند خللی عظیم در ارکان جهان اندازند

حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت　　　آری باتفاق جهان میتوان گرفت

حافظ

حکایت چنگیزخان و خویشان او

آورده اند (۱) چون چنگیزخان (۲) در خود آثار مرگ مشاهده کرد فرزندان و خویشان را بخواست و باتفاق و اتحاد و حفظ قانون ایشان را بخواند و اندرز فراوان داد گویند یک تیر بآنان داد تا آن را بشکنند چون بشکستند بفرمود تا چند تیر را برهم بربندند پس آن را بشکنند از شکستن آن فرو ماندند پس گفت نفاق و اتفاق شما چنین باشد چون نفاق ورزید دست خوش مصائب شوید و چون نفاق آرید دست تطاول دشمنان از شما کوتاه گردد

۱- مرآة الحکم　(۲) تاریخ جلوس ۵۹۹ هجری



دوستان سخت پیمان را ز دشمن باک نیست ‌‌ ‌ ‌ شهره یاران است کز پیوند یارش نگسلد
صد هزاران خیط یکتو را نباشد قوتی ‌ ‌ ‌ ‌ چون بهم برتافتی اسفندیارش نگسلد (سعدی)

همه سر اطاعت و تمکین پیش آوردند و بقبول نصایح چنگیز پیمان بستند و دوی غیبی چند برآورد و از جهان بدرود گفت (۱) و بخاکش سپردند

چندین تن جباران این خاک فرو خورده است ‌ ‌ ‌ ‌ این گرسنه چشم آخر هم سیر نشد زایشان (قاآنی)

حکایت شاه عباس کبیر و شیخ بهائی

آورده اند (۲) شاه عباس کبیر (۳) روزی سر سواری حکیم الهی میر محمد باقر داماد را گفت بنگر مرکوب شیخ بهائی چگونه در حرکت کاهلی میکند و شیخ نتوان آن را براند حکیم فرمود عجب اینست که حیوان با این بار دانش و فضلی که براوست چگونه تحمل آورده و حرکت میکند ساعتی نگذشت شاه بطرف شیخ رانده فرمود اسب میر بغایت بازی میکند و شایسته خردمندان نیست که بر چنین حیوانی سوار شوند شیخ گفت چون اسب سوار خود را میشناسد از شدت وجد برقص اندر است شاه سپاس خداوند بجای آورد که هنگام شهریاری من دانشمندان مملکت باهم بدین نوع متحد و در غیاب یکدیگر چنین حفظ حرمت یکدیگر میکنند

جان گرگان و سگان از هم جداست ‌ ‌ ‌ ‌ متحد جانهای شیران خداست

(۱) سنه ۶۲۴ (۲) سرجان ملکم (۳) تاریخ جلوس سنه ۹۹۶ هجری

همچو آن یک نور خورشید سما — صد بود نسبت بصحن خانها
لیک یک باشد همه انوارشان — چون که برگیری تو دیوار از میان
(مولوی)

باب هفدهم در نفاق

نفاق و دوروئی از صفات نکوهیده و از خصال ناپسندیده ایست که بر نوع موجبات بدبختی آدمی را فراهم سازد و منافق را در جامعه بشری یکدست موافق و یک یار صادق نباشد هر کجا رود چاپلوس و دورو و فرومایه اش دانند و بکردار و گفتارش اعتماد نکنند و بدیده حقارت و پستی وی را نگرند و دروغگو و مشتبه و فاسدش خوانند و از وی دوری جویند و در محضر علما وی را نکوهند و عاقبت از دوروئی خویش از وی پرهیزند و تنها و بیگانه با یک جهان شوربختی روزگار بسر آورد و بدنام اینجهان را بگذارد و بگذرد

حکایت پری در آستین

آورده اند (۱) چهرزاد شاهنشاه ایران غلامی پری نام داشت از فرومایگان مسلط بر امراء و درباریان راه افراط و تفریط همی رفت رجال دولت شکایت از وی نزد ملک بردند شهریار از گفتارایشان بروی درهم کشید و برجاه و منزلت پری بیفزود وی با امیری راستین نام در خفیه بساخت و او را

(۱) دره انجمن

برشوت بنجال خود بفریفت لیکن راستین قبایح کردار و فجایع گفتار پری
بعرض دارا پنهان آشکارا ساخت ملک غلام را امر بهلاک فرمود پس از
چندی نوبت شهریاری بدارای دوم (۱) رسید واو پادشاهی سفاک
وظالم بود برادر مهتر پری را بوزارت خود برگماشت وزیر راستین و خویشاوندان
وی را بجوی نخواهی برادر بکشت و برهرج و مرج ممالک ایران بگرفت و نفاق
بین امرا پدیدار گشت مردم از سلطنت دارا رنجیده خاطر شدند و چون اسکندر
بحدود ایران رسید مقدم وی را گرامی داشتند و باستقبالش شتافتند

فراخی در آن مرز و کشور مخواه که دلتنگ بینی رعیت ز شاه
(سعدی)

و شکل اسکندر را آسان نمود اگر چه پس از محو استقلال از کردار خویش پشیمان
گشتند

مرید طاعت بیگانگان مشو حافظ ولی معاشر رندان آشنا میباش
(حافظ)

حکایت اهالی ری

آورده اند (۱) مردم شهر ری بواسطه اختلاف طریقت همیشه در نزاع و
جدال بودند پیروان بوحنیفه (۲) مسجدی را که اصحاب شافعی (۳) در آن
نماز میگذاردند سوخته قاضی شافعی با اتباع خود جثه یونان منزل را استقبال

(۱) روضه (۲) یکی از دو سه، چهار مذهب اهل سنت (۳) یکی از دو سه، چهار مذهب سنت

و بکشتن نصف مردم شهر که حنفی بودند تحریض نمود سپاه مغول آنچه حنفی بودند بکشتند جهة یونان پس از این سفاکی بفرمود که شافعیان بمردم ملک خویش رحمت نیاوردند و بانیرو فانکنند و سپاه را بزحمت اندازند پس خوشتر آن باشد که شافعیان را بحنفیان ملحق سازیم و فرمان داد تا نصف دیگر مردم شهر را که افزون از پانصد هزار می شدند از قید حیات آزاد کنند و چنین کردند (۱)

زن و کودک و مرد با دستوار   ندید ایچ از تیغ او زینهار
همی کرد غارت همی سوخت شهر   بیالود بر جای تریاک زهر

(فردوسی)

حکایت امیر صربستان و عثمانیان

آورده اند (۲) لازار امیر صربستان با سلطان امیر بلغارستان متحد گردید و با سلطان مراد شهریار عثمانی جنگ درانداختند سپاه بلغار منهزم گشتند لیکن صربیان پای ثبات بفشردند و بر عثمانیان سخت بگرفتند و مدتی کارزار بطول انجامید عاقبت داماد لازار با امیر صرب نفاق آغاز نهاد و با ده هزار سپاه جزو ملحق بسپاه سلطان مراد گشت صربیان دیگر تاب مقاومت در خود ندیدند و روی بگریز نهادند لازار مجروح و اسیر دشمن گشت و استقلال صربیان بباد فنا رفت (۳)

---

(۱) تا حدود ۶۵۳ هجری (۲) تاریخ عثمانی (۳) ۱۳۸۹ مسیحی



روزی ز سر سنگ عقابی بهوا خاست — پر را ز پی طعمه بپرواز بیاراست
ناگه ز کمینگاه یکی سخت کمانی — تیری چه قضای بد بگشاد بدو راست
بختش عجب آمد که ز چوبی و ز آهن — این تندی و تیزی و پریدن ز کجا خاست
چون خوب نظر کرد پر خویش بر آن دید — گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست

(ناصر خسرو)

حکایت خان دوران

آورده اند (۱) محمد شاه هندی همواره بعیش و عشرت گذرانیدی و سررشته مملکتداری بدست فرومایگان دادی

نه خسرو شد آنکس که خس پرور است — خسی دیگر و خسروی دیگر است (سعدی)

و خان دوران وزیر اعظم هندوستان پیوسته روزگار خویش بلهو و لعب مصروف داشتی و با مردم کارآگاه بدرویی و نفاق قدم زدی تا نادرشاه نگها قهرمان ایران از واقعه آگاه و اعیان دولت هندوستان در بستر راحت بغفلت غنوده هنگامی بخود آمدند که سپاه ایران سرتاسر هندوستان را پی سپر سم ستوران خویش نموده بودند و در یک رزم مختصر زیاده از بیست هزار هندی بخاک مذلت و هلاکت درافتادند و بیش از این در قید اسارت گرفتار آمدند و در آن میان خان دوران دوران زندگی بپایان آورده راه دیگر برای پیشرفت مملکت

(۱) سرجان ملکم

در چنگال آهنین خصم گرفتار گشت (۱)

شورشی تازه در جهان آمد   پای بیگانه در میان آمد
(نظامی)

باب هیجدهم   در خدمت بملت

یکی از صفات پسندیده و خوی نیکو خدمت بملت است که هر نوع موجب ترقی و تکامل مملکت و استقلال دولت است آدمی را که چنین خوئی در نهاد است نه تنها ملت از وی خوشنود شوند و نام نیکش را در حیات و ممات به نکوئی برند و در زمره نیکانش بشمرند خود نیز از این خدمت بهره و راحت و دودمان وی روزگار دراز باشرافت زیند و از پرتو ملت بهره برند

حکایت نکر فرانسوی

آورده اند (۲) نکر رئیس الوزرای مملکت فرانسه بر خلاف افکار شهریار خدمت ملت را فریضه ذمت خود همی برشمرد بدین سبب لوئی شانزدهم وی را از صدارت منفصل ساخت (۳) پس از نشر این حادثه اعضاء مجلس مبعوثان با دو هزار نفر سران آزادی فریاد زنان زنده باد نکر برای دیدار وی همی رفتند دگر گروهی انبوه مانند سیل دور عمارت ورسایل (۴) را گرفتند و دربار را تهدید همی کردند



(۱) سال ۱۱۵۱ هجری (۲) انقلاب فرانسه (۳) سنه ۱۷۸۲ مسیحی (۴) عمارت سلطنتی

اگر خادمی را زبون ساختستی ... همی بخت خود واژگون ساختستی (مؤلفه)

لوی از خوف و دهشت نکر را طلبیده و عذرها بخواست و منصب صدارت را بدو بازگذاشت و گفت اینجماعت را پراکنده ساز نکر بر فراز بلندی رفت و مردم را خطاب کرد و گفت اولاد گرامی من دوباره منصب پیشین خود را پذیرفته‌ام پراکنده شوید و خاطر جمع دارید جماعت بفوریت پراکنده شدند و دیگر کسی در آنجا نماند

هر که خدمت بقوم خویش کند ... همه بیگانگان چو خویش کند
روز افتادگی بلند شود ... بیش از پیش ارجمند شود
(مؤلفه)

حکایت نکر و بدو انقلاب

آورده‌اند (۱) لوی شانزدهم شهریار فرانسه پس از آنکه دوباره نکر را از صدارت معزول کرد رئیس الوزرای فرانسه شهر پاریس را وداع گفت و برفت این خبر مانند رعد و برق سرتاسر پاریس را بگرفت اهالی در غضب افتادند و بجوش آمدند و بپاس خاطر نکر زیاده از بیست هزار نفر اسلحه برداشتند و مجسمه نکر را برافراشته و با سپاه شهریار جنگ در انداختند و این نخستین کارزاری بود که مابین طرفداران سلطنت و وطن پرستان ملت پدیدار گشت و از این روز آتش انقلاب سرتاسر فرانسه را فرا گرفت و فروغ آن همه اروپا را روشن ساخت و بآسیا نیز سرایت کرد

(۱) تاریخ انقلاب فرانسه

تو با قوم خود کینه جوئی مکن
مدارا کن و تند خوئی مکن

که گر قوم کینه جوئی کنند
همانا بسی تند خوئی کنند

همی بوم و هم برزن آتش زنند
ز بن ریشهٔ خوب و بد میکنند

(للمؤلفه)

حکایت عضد الملک قاجار

هنگامی که درباریان محمد علیشاه کنگاش در باب انهدام مجلس ملی ایران مینمودند گروهی از وطن پرستان در سرای عضد الملک امیر علیرضا خان قاجار که بنیکی فطرت معروف بود گرد آمدند و تبعید معدودی از درباریان را خواستند امیر نیز با آزادی خواهان هم آواز گشت (۱) پس از چندی درباریان چیره گشتند و مجلس را انهدام نمودند و وکلا را پراکندند امیر بر حسب اجبار در نیم فرسنگی طهران مانند محبوس محترم رحل اقامت افکند تا آزادی خواهان طهران را قبضه کردند و ملک از پادشاهی کناره گرفت و عضد الملک را بپاس طرفداری ملت بنیابت سلطنت برگزیدند و بدین منصب برقرار بود تا حیوة عاریتی را بدرود گفت

برو خدمت خلق را پیشه کن
ز ظلم کسان سخت اندیشه کن

که گر بد کنی با خود آن بد کنی
همی خرمن خویش آتش زنی

(۱) عقرب ۱۳۲۶ هجری ۲ شنبه ۱۳۲۶ هجری

بخدمت گرای و مگن سر دری — که هر تخم کاری بر شش خود خوری
(مؤلف)

باب نوزدهم — در خیانت بملت

یکی از صفات نکوهیده خیانت بملت است که عاقبت خائن جان شیرین را فدای کردار زشت کند و نام خویشتن در تاریخ روزگار ننگ ثبت نماید و در سرای دیگر در محضر عدل بار پروردگار محکوم و سرافکنده و بعذاب سرمدی برقرار گردد و بازماندگان خود را ننگین و شرمسار کند که هر کجا پای پیش نهند دست بر سینه آنان زنند

حکایت ژول سزار قیصر رم

اورده اند (۱) ژول سزار قیصر رم با آنهمه جهانگیری و جهانداری بدین اندیشه افتاد که حکومت ملی را سرنگون سازد و افسر شاهنشاهی بر سر زند و مانند خسروان ایران فرمانروائی کند بزرگان رم از روی گریزان و بر هلاک وی دامن همت بمیان بستند و شصت نفر از وکلاء مجلس سنا بر قتل او دست اتفاق بایکدیگر دادند و هر یک خنجری در زیر جامه پنهان کردند و روزی بمجلس رفتند و آشکارا بر قیصر حمله بردند و کار او بساختند و مملکت را از اندیشه قیصر خلاص کردند (۲)



(۱) تاریخ رم (۲) سنه ۴۴ ق م

ز شغلی گر او شرمساری رسد ،، بصاحب عمل رنج و خواری رسد
نظامی

حکایت شارل اوّل امپراطور انگلیس

آورده اند (۱) شارل اول امپراطور انگلستان پس از بیست و چهار سال فرمانروائی از آنجا که سالی چند موجبات انقلاب مملکت فراهم آورده و دشمنی ملت را برای استقلال و خودسری خویشتن فریضه ذمت شمرده و انگا[illegible] به بیگانگان مینمود وی را در پیشگاه یکصد و پنجاه نفر از برگزیدگان ملت حاضر ساختند و با وی محاکمه نمودند چون از دفاع عاجز آمد وی را محکوم باعدامش نمودند و بپاسنگاه برده کیفر کردارش در کنارش نهادند (۲)

هر که او تخم کینه پیش نهاد ،، کُنده بر دست و پای خویش نهاد
ظالمی کان چنان نماید شور ،، عادلانش چنین کنند بگور
نظامی

حکایت میرابو وکیل فرانسه

آورده اند (۳) امیرابو یگانه وکیل ملت فرانسه که در فصاحت و بلاغت و جسارت از اعجوبه روزگار بشمار است هنگامی که روح از بدن وی مفارقت کرد پیشوایان آزادی در پانتئون (۴) وی را بخاک سپردند (۵) و بر سر سرای با خط درشت این عبارت را نقر کردند — مردمان بزرگ را وطن حق

(۱) تاریخ انگلیس (۲) کشته ۱۲۸۱ مسیحی (۳) انقلاب فرانسه (۴) [illegible]



شناس است مجسمه وی نیز بساختند و در مجلس ملی بیادگار بگذاشتند پس از چهار سال که لوی شانزدهم پادشاه فرانسه گرفتار آمد از نامه هائی که بدربار نبشته بود روشن شد که با لوئی دوستی داشته و بر ضد حکومت ملی نقشه همی کشید نخستین مجسمه وی را شکسته و نام او را از دفتر وطن پرستان محو ساخته و جسد وی را از پانتئون خارج و بنام ننگین در قبرستان دیگری بخاک سپردند

بملت خیانت مکن زینهار — که از کرده روزی شوی شرمسار
تو در پاسخ آنگاه خجلت بری — چو پرسند از تو گه داوری
پس از مرگ تو روزگاری بسی — روان تو لعنت کند هر کسی
از این گور تن آن گور دیگر برند — روان و تنت را بر آذر برند لمؤلفه

حکایت لُد انگلیسی

آورده اند (۱) لُد که یکی از خواص شارل اول امپراطور انگلستان و صدر اعظم مملکت بود برخلاف رأی و رویه ملت هر نوع موجبات فشار و اسباب تضییق اهالی را فراهم ساخت تا نمایندگان مجلس ملی وی را دستگیر نموده بزندان بردند و پس از چندسال حبس عاقبت بجرم خیانت بوطن محکوم باعدامش نمودند

(۱) تاریخ انگلیس ر ...



ونیز استرافرد فرمانفرمای ایرلند را که از خواص شهریار بود بجرمش تنبیه و خار وجودش از پیش پای خلق برداشتند (۱)

از خیانت گری است بدنامی　　وز بدی هست بدسرانجامی

باب بیستم در قانون و حرمت آن

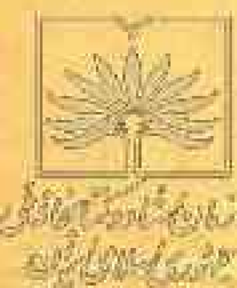
حرمت و حفظ و اجراء قانون یکی از صفات برگزیده ملّت زنده است که بپاس آن حیوة و استقلال ملّی خود را جاوید و برقرار داشته اند هرجامعه که قانون ندارند یا حرمت آن نگاه نداشته یا در اجراء آن تکاهل روا دارند بدست خویش خود را در گورستان زوال بخاک سپرده اند و نام مرده برخود نهاده اند بالجمله ملتی که چنین باشند هرگز روی آبادی و آزادی و استقلال و آسایش نه بینند و دست بیگانگان گلوی آنان بفشرد و روح ایشان را بفسرد

حکایت سقراط حکیم

آورده اند (۲) سقراط حکیم را قضاة نادان برای اینکه مردم جاهل ویرا متهم کردند که دین و آئین را بسبب زشت شمردن اوهام و خرافات تباه کند محکوم باعدام نمودند و موقع صدور حکم مردم آطن بزیارت جزیره دلس رفته بودند و این هنگام قوانین ملکی اجازه کشتن هیچکس نمیداد سقراط را بزندان



(۱) شستنسکی ۱۲۸۸　(۲) تاریخ یونان



بردند تا مدت منقضی شود حکیم وقت را غنیمت شمرده وقف صحبت دوستان
فرمود و دوری از دانش پروری مردم نکشود با آنکه یکروز از وقت باقی بود که
یکی از شاگردان وی با رنج و سختی وسائلی چند برای فرار استاد دانشمند
مهیا ساخت و بحضرتش عرضه داشت

تا جان از مهلکه بدر برد

تخم وفا و مهر در این کهنه کشتزار آنگه عیان شود که رسد موسم درو
(حافظ)

سقراط ازاین معنی سرباز زد و گفت پاستی را که قضاة معین کرده اند اگر
چه بخطا رفته اند لیکن قانون ملی اجازت نمیدهد که از تحمل آن سرباز زنم و
من نمیخواهم که قانون را لگدکوب کرده باشم

خوش بود گر محک تجربه آید بمیان تا سیه روی شود هر که دراو غش باشد
(حافظ)

حکایت گزرسش و دیاراط

آورده اند(۱) گزرسش شاهنشاه ایران پس از آنکه با سپاهی فراوان عزم تسخیر
یونان فرمود از دیاراط پادشاه اسپارط که در آن هنگام وی را نفی
بلد نموده و بدربار ایران پناهنده بود پرسید(۲) یونانیان با سپاه ایران
جرئت مقابلت و مقاومت خواهند نمود پاسخ داد آری چه یونان زمین را

(۱) تاریخ یونان (۲) ۴۷۹ ق م

درختی که پروردی آمد ببار — بهبینی برش هم کنون در کنار
گرش بار خار است خود کشته‌ای — وگر پرنیان است خود رشته‌ای

(فردوسی)

حکایت دُمیتین رومی

آورده اند (۲) دُمیتین رومی پس از آنکه دیهیم امپراطوری بر سر گذاشت نخستین با ملت مدارا نمود و راه عطوفت پیمود سپس اخلاق وی منحرف گشت و خود پسندی آغاز نهاد و خویشتن را خداوندگار خواند

بسی بر نیاید بر این روزگار — که بیدادگر شد سر شهریار
ز مردمی نزد او خوار شد — دلش بندهٔ گنج و دینار شد

(فردوسی)

دنبالهٔ جور و اعتساف بگذاشت و جاسوسان باطراف برگماشت تا هر کس سخنی بر خلاف وی گوید کیفری بسزا دهند با جمله ملت از وی در نفرت و او از رعیت گریزان تا نزدیکان وی بهلاکتش مبادرت جستند و خار وجودش از پیش پای برداشتند (۲)

اگر پنجه بر روی ملت زنی — ز بن ریشهٔ خویشتن میکنی
مپندار زین کرده رحمت بری — که از کردهٔ خویش زحمت بری
نهال تو را بر کَنَد روزگار — برآرد همی از نهادت دمار

(۱) تاریخ روم (۲) سنه ۹۶ مسیحی

(حکایت ابن علقمی)

آورده اند (۱) مستعصم عباسی امر وزارت را با ابن علقمی باز گذاشت درباریان چنانچه داب و دیدن ایشانست بخوبی وی را نپذیرفتند پس از چندی ابن علقمی روی دل از خلیفه بگردانید و بلاکوخان را در خفا بتصرف بغداد تحریص نمود و سپاه بغداد را بتغلب متفرق ساخت و مستعصم نیز پنبه غفلت در گوشش افکنده و در بستر استراحت بغنود تا لشگر مغول حمله ور شده بغداد را بگرفتند و بساط پانصد ساله خلافت عباسی را در نوردیدند (۲) و هنوز در سر ابن علقمی هوای حکومت بغداد بود که بسبب خدمتی که کرده فرمانروائی آن بر وی مقرر شود ولی ایلخان بعلت کفران نعمتی که از وی رفته بود بحال او توجهی نفرمود و با خود اندیشید کسی که با ملت خود جفا کند با دیگران چها کند

ستمگاران را مکن یاوری — که روزیت پرسند از این داوری

(نظامی)

و این آرزو با ابن علقمی بزیر خاک مدفون گشت

هر که بی مشورت کند تدبیر — غالبش بر هدف نیاید تیر

بیخ بی مشورت که بنشانی — بر نیارد بجز پشیمانی

(سعدی)

حکایت شاه عباس و بکتربیک

(۱) روضه (۲) ۶۵۶ هجری



آورده اند (۱) شاه عباس کبیر نکبر بیگ را بسفارت فرنگستان فرستاد و وی با فرستادگان شهریار اسپانیول باصفهان باز آمد ملک رسولان را نوازشی بسزا فرمود و لی فرمان داد نکبر بیگ را از حضور خارج نموده بدار مجازات نگونسار آویزند امرا و سفرا در اندیشه فرو رفتند و سبب ندانستند ملک بفرمود سفرا که نزد پادشاهان روند باید نیک و بد خود را کنار نهند و همه آن کنند که صولت ملت و شکوه دولت خود بکار برند و خفا اسرار مملکت کنند

راز از همه اهلهان نهان باید داشت | سر از همه ناکسان نهان باید داشت
چشم از همه مردمان نهان باید داشت | بنگر که بجان مردمان می چکنی

(خیام)

و این بی ناموس از برای امیر بحر نادر فرنگ مهر از نامه پادشاه اسپانیول که بدولت ایران نوشته بود بر داشت و بوی نمود آنچه در نامه بود و نیز در موقع تغربت ملک فرنگ لباس قزلباشی که جامه خاصه ایرانی است از تن بدر کرد و لباس بیگانگان در بر

مشو پیرو خوی بیگانگان (نظامی) | منه خوی اصلی چو فرزانگان
بدین سبب کیفر کردارش در کنارش نهادند | و دیگر کارها یکان یکان برشمرد
باز دی خود کار دان میشود | هر انکس که بر دزد رحمت کند

(۱) روضه

(حکایت ابن علقمی)

آورده اند (۱) مستعصم عباسی امر وزارت را با ابن علقمی باز گذاشت درباریان چنانچه داب دیدن ایشانست بخوبی وی را نپذیرفتند پس از چندی ابن علقمی روی دل از خلیفه بگردانید و بلاکوخان را در خفا بتصرف بغداد تحریص نمود و سپاه بغداد را بتغلب متفرق ساخت و مستعصم نیز پنبه غفلت در گوش افکنده و در بستر استراحت بغنود تا لشگر مغول حمله ور شده بغداد را بگرفتند و بساط پانصد ساله خلافت عباسی را در نوردیدند (۲) و هنوز در سر ابن علقمی هوای حکومت بغداد بود که بسبب خدمتی که کرده فرمانروائی آن بروی مقرر شود ولی ایلخان بعلت کفران نعمتی که از وی رفته بود بحال او توجهی نفرمود و با خود اندیشید کسی که با ملت خود جفا کند با دیگران چها کند

ستمگاران را مکن یاوری — که روزیت پرسند از این داوری
(نظامی)

و این آرزو با ابن علقمی بزیر خاک مدفون گشت

هر که بمشورت کند تدبیر — غالبش بر هدف بیاید تیر
بیخ بی مشورت که بنشانی — بر نیارد بجز پشیمانی
(سعدی)

حکایت شاه عباس و بکتر بیک

(۱) روضه (۲) ۶۵۶ هجری

